

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۰

۷۷۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ابرار الخان

مؤلف: کریم رفیع و اعظم

موضوع: کتب کهن

تعداد اجزاء: ۱۴۰ (از کتب) خطی

تعداد برگه‌ها: ۴۴۵۰۴

تعداد برگه‌ها: ۵۲۹۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: ابواب الحان
مؤلف: میرزا فتح رضا
تألیف: ۱۴۰
موضوع: خطه
محل: خطه
تعداد نسخه: ۱
تاریخ: ۱۴۰
توضیح: خطه

۷۷۵۸
۴۴۵۰۴
۵۲۹۹

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ابواب الجنان

مؤلف: محمد رفیع واعظ

موضوع: کتاب کرم علی ابنه

شماره اختصاص: ۱۴۰

تیمار: مکتب مطبوعه (نام المکتب) یک کتابخانه مجلس شورای ملی

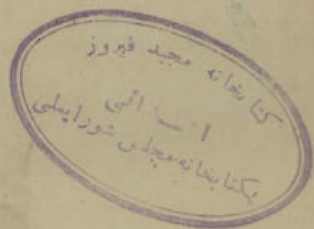
شماره ثبت کتاب: ۴۴۵۰۴

۵۲۹۹

۷۷۵۵

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۰

۲۷



۵۴۳۸

۱۴۰ میرزا
۴۴۵.۴

کتابخانه مجید فیروز
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



بهترین بیانی که هر حیل کاروان فزون مجاورت نماد بود و جوهر
کلامی که بشا دلی لای کلماتش زبان مانا انگیز می اندود شد
کجا نیست جل شانه که شهر بند ادراک و انش از خیر و بد
دوایام مخروبه پس است بگوشه رسالی اندیشه از کفره ایوان
تا آید و بایوس سینه سپر یک سیر خیال در میان پیمان
چند آنکه بدست پای شتاب نکش پویند خبر بر نزل غمگین
رسید و طایر شیر پر روزگار در فضای بی انقضای حشر
پیر و بال سل و نهار پر و از کف جز تاسر دیوار و اندکی شواهد
صدای دور باش قدش اگر بکوشش مدوت رسیدی در
جوان دام و مغربم شسته ندی و اگر آفتاب جانش

دوای کالیف هم پیرند فانی که شمع اقامت انسان در شبستان
بهره بر فروخت صانعی که عینوت مردم دیده را در دیوای می
را کجا آموخت مشکلی که شمع زبانه را بشاید سان افروخت تا فهم ظاهر
از آنچه خانه غرض تکلم برده عالمی که گوش سخن نویسنده بر دانه خانه
دل نمود که بر نو خورشید غم از اطلالت سرای دانی در آورد
که حجاب کوشش آتش جوع روزی غم از آسایشان جنان بی درنی
نشانده و بهرانی که دست محترمان را با تار با پند بر آب
بجکانه و بکج خانه کن کائنات بر من خجسته بر خم سپر نهاده و از
با و شایش حرم قمر فلسی است بر خاک شسته خاده در محفل امار
روز روشن جبر غایت بر افروخته و شمع ظهورش را شب و روز
یست پر سوخته در شمار غمت بی شمارش دست صدف از کوه
در هیچ سازیت و در نمودن صورت بدایش صفت موج از سطح محیط
آینه بر دانی و قلم جانش بر من خد جاپست و در

بی استمائی کشی الی شهور و سپیدینج سیرانی شام از جبهه نورانی
 سوخته شفق از ساعه مهرش چهره اینباز از خرمش لاله شمع خروید
 و طوق عجب پیش را سحر خاگردانی برداشتن پیش هر یک و نسی
 و از باد و غش بر لاله سپیدی کان لعل از قحط خورشیدش
 چکیده و معدن مهر و از چپا رخنش سحر است و مید و صبح
 حکمش رعیت و سواد شام از کلک قدرش سیاه
 تعالی چه شان و جلال است تقدس چه قدر و کمال است
 روان فلک شوکت غرض کشان زمین در این غرضش
 گریه که از بهر عذر گناه نشان داده در کاخ خود را
 باینه دل چنان داده رو که آغوش و کرده بر باد
 عطا کرد از کنج انعام خویش بدل از خویش و لب نامش
 نفس در میان شد چنان بگو که یکبار و نشت و یکبار
 ز سر خسته ملکته خورده آب که فوی فلک بر پس افتاد

سوز کند عجب از جوی شتاب
 کشت از دم کشتی فرو
 شتاب از دست افتاد
 کز و پیکانش بر داس
 در ستان خورشید تابان دو لب ماه نو میکده شیر نوز
 از وضع او در باین جهان زمین جز ده محبته آسمان
 ارد در سفر مهرستی فرو شفق نشن کار و انکار
 جان رزق ارامه بوی که بر شکر گشت راه وین
 در قلوب زرق ازان خاک دودانه ناسیایه چاک
 کند از نو دانه کر سبکشی ز باران کند بارش کرکشی
 جوی اعتدالی مناسبت میبایک کند بر دو افتاب
 در این دو لشکر جازم جد بر کجلی سبزه دایره
 در سبزه کز دست بگردن نتاچین مار بخشش طایفه
 حرف کز کس از این در استانی نیز در جانش

زبان دیان بخت فلکراست	سخن در نقش سجد و لکراست
سخن از دل سچوب روان	خود بر نواز ایش ز زبان
کلمه از نقش بخت و یک از دین	کشد از زبان تا کلام کهن
روان کرده از نور نظار	ز دریا چپ وید و فوار
ز دل داده منکر و نوال	ز لب داده مرغ خورشید و نال
سخن ایتا رفتها کشان	پسین در کلو آور دمان
حقیقت سپهر بر زکینش اوج	ز بحر جلالت و کیمیش اوج
زمان چلی استند نم کشش	مکان کردی ارشاد کشش
کند بحر و برود و کشش	بود ذکر این یک نفسی و کشش
معدن نورش چو بحر و چو بر	جهان ز شورش چو بر
کف آب سوزش از	سر قطره با بر زمین
سعد و بد و بد و بد	چرخ باده و حسه خار و بد

بعد از ادای اسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتدال صبح
 است بخت پندیر حاجتی که دست او بر نیازمندان کارگاه کوشش
 نه اندر دین و غلبه بر عالمی که قافله سالاریش کار و احکام طاعت
 دعوات خلق را حل حیران خود به منزل جابت تواند رسید عالم عالم
 نصیب و سلیم است بر روضه فیض اساطیر آسمان کرباس سر
 که کشتن امید واری عاصیان آبرویش خرم و میر است و شمع هستی
 از خرد باری شاعش در بازار قیامت نمایاب با کفره کوسری
 از ساحل نخل خود در ایجاد موج غمازه از آن گفته که نصفه خلافت را
 گرداب که اسی نامه قافله سالاری که از خیل سپه ازان در مثال
 افتاد که و اما نمکان که روان بنده کی ابر بر منزل بایست
 در وصف نکیش بین پس که عمر می بخنای عالم منقلب سکر
 را نشیوه خاکساری بهین کافی که جان کش سر حیم خالی فرو
 دیده در شش ازان شیر که دست از تعلقات جهان

در این عالم غمش رسد و پروازهای منش از آن لاله رسته
 طول و آمانی دلم فریش کرد و اگر در شب مطلع زمین سارکشتن
 دل گرمی نوی از شک آسمان نوی و اگر فیض جوش آسمان
 و حیرت سعادتی بادی نداشتی در این عالم زمین را از
 کوناه نمودی اگر بگر جوش کا و زمین انقباض و بر پیمانی کردی
 کو پیمیش که با ختی و اگر کرانی قدرش بحث روان عالم بالا
 نگر توقف نیکنندی کرد و در فلک را از که دشمن ختی که بکشت
 که بال سرخشت اعجازش کرده ما در ایک اشارت کشت
 راه نمایی که صیقل ابروی مایش نیک کفر از آینه و لها زو
 شای که خنک دعای ضعیفان خشی از نه سپهر آسمان سبزه
 و پست و بنایی که رنگ جلالت عاصیان در فضا محشی شای
 میرد آسمان کردی که کار صفت در مرکز خاک میرد آینه
 که دی جبرج نور دی که چون سر کبریا از نظر کشیده

پیر

اند

از عالم غمش بر آوردی بر دعوی کاش و پاره خشن و دو کوا
 در باشد جانش تو مهر و ماه و حیدان کا چرخ برین کره طیفانی
 بیان سرگشی جو در اش سینه اند و تماشا بی سف جانش اگر شود
 در سر و جونی نکلند نه آسمان هم نمی افتاد و در تبه کمالات عیش
 انجان امن از عارستان مشاغل رچیده بود که دست خانه
 نوبت قبولش رسیده اشعه مهر نور در زمین بایش بکد از نظر
 از دحام نیمه دند ساید چاره از شرف بای بوش سینه که دید
 پشیم سکر نزه در کف مایه بوش لعل را از که تیش غایت
 در دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان اکشتان
 آینه چشمه در رنگ غلغله محمد شمع سیاه و صیف
 که و پست بر کوه دارد شغلی که کرد اگر غنچه خوا

بر بعبه ۴۴

از غوطه در بحر بخش کماه کی افتاد کی را پسند و با
 که بر پای خود نذر و رو شش خانه کی باشد اورا سر
 که سازد با کشت شمشیر زین حیرت و ستان از چمن
 قلماسینه الف می کشند ره آوردان شاه اقبیم جو
 نزارم کف تحت جزو بعد از گذارش نعت بنویسند
 عید و آله و کارش بعضی از ضیال آن سرور سخن کی توسط محمد
 بران توانست و گفتگوی که از روی اسحقاق برپسند جانی
 نعت توانست مع و نعت شایسته است که طایفه او
 ز نقش قاف تا قاف می کشیده و صدای صفت فصاحت
 اکبند سپهر چیده دین بروری که تربت است مامش کلین
 محمد برازنده پیکانه بدعتها پاک ساخت و ننگ صولکی موج

جی

جیش پیش حسن عاشاک و جود اعدا را از قلمر می کشد
 سرانخت شعله رحمت در کفرش جواب مرکب تاب و پیله جو
 شمشیرش از اشتهار دید صبح مصاف خواب در موج خیز
 ثبات قدمش کشتی دلهار انکار و در صید کا و مصاف دو
 خبر کشایش شهاب نصرت را و شهر شعله جاله ذوالفقار بخون
 و من که از وفات سرخه مردیش از دیده حیران تا شایان
 دماغ خردلی ششام روح کلزار کشت منحل و غده شکلات و خج
 خورشید را می نورش چمن که بر شبنم منحل از حسن لیلی کاش
 کاملی در پامان حیرت مجنونیت و از فیض تعلیم سر جان اکا
 در غم بن فراطونی سرانخت تاثیر دعایش تا اقباب عالیا
 اشاره به یار کشتن بنوده از خط شاعری کشت قبول بر دیده و
 وادای آواب حقینش تا در خلوتخانه شب سجاده بندگی
 بر نو صراوت چشم نظاره بر روزن قرمیکه آرد عالمی افلاطون

نشانم چو بنگین سبزه بر سر شاگردی نشسته و نامش چنانکه
 و محمدی که شاکردان سر از فرقانی بپشت میان انگشتان فاکرین
 از خست پرده نو به نوئی طوبی قرانی نیشگاه و نور سید و بیخ
 زنی که ضعیف خنجر لغز آتش آید سید از آنکس وجود و صبر و
 صفت و شکی که هست و شکی که نیست و از کف و شکر و شکر و شکر
 میت فضا بشن چندان خوشی را بر کرد که طوطی اندر درین
 نغمه فریاد کشیده و اقامه شافعیان اندر میدان صحرای کشتی
 نواد که بکران پادشاهی سپهر می اندر وید
 چرخ مشیتان و شایسته کز و صفت کفرش و صفت
 دایمی که بی با و بمهره و خنجر و کلسی و کلسی و کلسی
 بشیر آن شاه و او که جدا شدنی و باصل و با کبر
 ز کمرش برین منج منبر نو که مژدن برین صفت و کلسی
 نبی دل مرد و نبی هم و و غوی که چون باین مستطعم

و در حین هم بنگین سبزه بر سر شاگردی نشسته و نامش چنانکه
 و محمدی که شاکردان سر از فرقانی بپشت میان انگشتان فاکرین
 از خست پرده نو به نوئی طوبی قرانی نیشگاه و نور سید و بیخ
 زنی که ضعیف خنجر لغز آتش آید سید از آنکس وجود و صبر و
 صفت و شکی که هست و شکی که نیست و از کف و شکر و شکر و شکر
 میت فضا بشن چندان خوشی را بر کرد که طوطی اندر درین
 نغمه فریاد کشیده و اقامه شافعیان اندر میدان صحرای کشتی
 نواد که بکران پادشاهی سپهر می اندر وید
 چرخ مشیتان و شایسته کز و صفت کفرش و صفت
 دایمی که بی با و بمهره و خنجر و کلسی و کلسی و کلسی
 بشیر آن شاه و او که جدا شدنی و باصل و با کبر
 ز کمرش برین منج منبر نو که مژدن برین صفت و کلسی
 نبی دل مرد و نبی هم و و غوی که چون باین مستطعم

دست بیدار چنان بود
که گین کوه شکوه و
بر خیز او دم ز دست شکوه
هر کشور می جیت آن سپهر
سرشش اثبات پاکست
زیر چرخ نیکو برون
که عزت کند ناله بر شهر
چو دست و دوشش شایان
ارواح بر گردن فلک در کوه
بود سجده و سر با دو پا کف
عباد از پیشش که نور کسیت
برو شاه عباس از بیت شایان

فریفت و دید و روزگار از رویای عیار کوبان بعد از آن
اینها را به عید القدر و السلام و جشن معشایان علی بن ابی طالب
جایگاه کثرت و انباشته شدن آنجا آنرا در وقت بخت و آنجا
کتاب را خرد و حباب می کنند بنابرین و خاکسار و دخیل
در کار و بهوش صیفت نواز سود و نوبت انجام بر سر مردم
و مریضی و نوبت بختی و عیانت مرطوب و آزار ما را بزم که در

[illegible]

مفتوح و مطبوع

در بیان صنایع و خفا و غایب و مصیبت و خفا که در میان این ارباب
شمار شده و نامده و با کمال طریق آراسته که حضرت میگویند
من جمله غریبی هر چه در کتب غایت بشری و بیت نهاده و کتب غایت
در دیوانه که بعد از آن که از کتب که در این کتب که در کتب که در کتب
مات و در عالم است و در هر چند که در کتب که در کتب که در کتب
نصیر و از آن که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
آن که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
بی نیاز که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
و سنانی که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
حق از میان و صلاح خود از آن که در کتب که در کتب که در کتب
و کار و دنیا و عظیم و در کتب که در کتب که در کتب که در کتب
و در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب که در کتب

[illegible]

نامه معنی که هیچ جزو از زبان فارسی و ضایع نمیکند که می گویند
 که آن را که در می شود و بدل می نماید و حتی که از زبان و بی کرد
 بر دل غالب آید پس کشور آن بر زبان می گرد و در عموم و شتاب آن
 از گون می گرد و فیصل این می رسد و در تیره که کام ضرورت دوم
 مستغنا می گرد و نامین عقیده ای و فی طایفه نقطه نقطه اضافات
 از قبیل کتابت خارج فی الخطه نقطه سودا خان فایده و از آن
 و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن
 حاصل می شود و در هر یک از اینها معنی است و چون کتب کتابت
 در آن نقطه معنی است و بسیار می گرد و از آن می گرد و از آن
 می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن
 از بسیار می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد
 شد صاحب آن از آن می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن
 پس و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد و از آن می گرد

[illegible]

در سینه سخن جوی معرفت بر جود بند و بسوی صد ابرام رسیده
 جذب قلوب شمارده سرگشت مسکوک و شایه و جوی عدالت
 و انصاف زار است آید از انظار دست از دنیا کشد آن کجند و ترس
 باند معرکه و دیگری کرد و اندر استغنائی گرفتار بر یکدگر کشد
 و باطن را بی لعلی مردم را بکشد و آن طلب زند از دنیا که زنده
 کس اعتبار نپذیرد و بخواه صفائی را ترغیب برود و بر خود بگوید
 کلمه حق بر خیزد اسی غلانی و صفائی حضرت تاقی مظهری که عالمی
 و در نصیحت مردم بیدار حسنه که کرم آتشی تو خیزد و جزای پادشاه
 نماندش و دلها و قی و اثری که مل و از شر و دلت جامه و آنی
 داشته باشد و دیگر که فکر آید که بر آید فی السبیل یکنایه
 و الموقظیة الحسنة و در فکر و طریقه هم کفایت از دست
 بلایت او نماید تا به نصیحت منضم در دست کوی نباشد تا آن
 بزنجیر کفایتی نیاید بپایند و نصیحت و میل تا عالم اگر تعلیم

در سینه سخن جوی معرفت بر جود بند و بسوی صد ابرام رسیده
 جذب قلوب شمارده سرگشت مسکوک و شایه و جوی عدالت
 و انصاف زار است آید از انظار دست از دنیا کشد آن کجند و ترس
 باند معرکه و دیگری کرد و اندر استغنائی گرفتار بر یکدگر کشد
 و باطن را بی لعلی مردم را بکشد و آن طلب زند از دنیا که زنده
 کس اعتبار نپذیرد و بخواه صفائی را ترغیب برود و بر خود بگوید
 کلمه حق بر خیزد اسی غلانی و صفائی حضرت تاقی مظهری که عالمی
 و در نصیحت مردم بیدار حسنه که کرم آتشی تو خیزد و جزای پادشاه
 نماندش و دلها و قی و اثری که مل و از شر و دلت جامه و آنی
 داشته باشد و دیگر که فکر آید که بر آید فی السبیل یکنایه
 و الموقظیة الحسنة و در فکر و طریقه هم کفایت از دست
 بلایت او نماید تا به نصیحت منضم در دست کوی نباشد تا آن
 بزنجیر کفایتی نیاید بپایند و نصیحت و میل تا عالم اگر تعلیم

بایمانان را می پاید و در پیش پادشاه و پادشاهان را می پاید
سرای بهای طالع از روز تا خوشی ضایع را خوشی را می پاید
که از پیشین سبزه باز نهند و خوشی همان خوش باشد و شیرینی کام جهان
اور که در پیشین خوشی و خوشی بهمانی بهشت پیش در دنیا
ز نیمی قطره باران که شکر است و در پیشین خوشی و خوشی بهشت
مرشد غم غایب را منتظر داشته در خوشی کام نماید و خوشی
باز بماند و بهشتیان بهر که در پیشین خوشی و خوشی بهشت
اینچنین داشته باشد از خوشی بهر که غایب است و خوشی بهشت
که خوشی و خوشی بهشت تواند هفت و در پیشین خوشی و خوشی بهشت
بر منزل خوشی بهشت دیگر که خوشی و خوشی بهشت
خوشی بهشت زبانه در خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت
نمایش چوب و زرم ساز و خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت
خوشی بهشت ساز و خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت

سور سوره حمد را می پاید و در پیش پادشاه و پادشاهان را می پاید
خوشی بهشت از روز تا خوشی ضایع را خوشی را می پاید
که از پیشین سبزه باز نهند و خوشی همان خوش باشد و شیرینی کام جهان
اور که در پیشین خوشی و خوشی بهمانی بهشت پیش در دنیا
ز نیمی قطره باران که شکر است و در پیشین خوشی و خوشی بهشت
مرشد غم غایب را منتظر داشته در خوشی کام نماید و خوشی
باز بماند و بهشتیان بهر که در پیشین خوشی و خوشی بهشت
اینچنین داشته باشد از خوشی بهر که غایب است و خوشی بهشت
که خوشی و خوشی بهشت تواند هفت و در پیشین خوشی و خوشی بهشت
بر منزل خوشی بهشت دیگر که خوشی و خوشی بهشت
خوشی بهشت زبانه در خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت
نمایش چوب و زرم ساز و خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت
خوشی بهشت ساز و خوشی بهشت که بهشت است و خوشی بهشت

نموده و در نزد پست قبول مصالح شیعیه از کی معانی را از افاد و بها
نموده از بار کتاب شده و از بعضی صحنه کی بر جو و تکرار یک مطلب
جواب بر فرموده پسند و بجلال اعاشه بنده افشا بر کوه افشا
لازم و ایشده از مرقع سخن بقدر کفاف

[illegible][illegible]

آنکه می کرد و کشوی میرا و عظمت جباری که در آن عالم است
زبان شج و تمیز کشاید و بنویس جان اعظم شکست از روی
و انکساره نماید و چون که تمام نامی حضرت عالم سپید می کرد
عالم برین سید عالم کرد و چون پدید آمد و بیک ریزش از اطفال
شیر که در آن کسب نماید و منی انکساره صنف صنف می نمود
حقیات و اگر ام از حق انکساره می کشند و پیر و حق است
پیشروان از این اکل سر سبز حیات خود دارند و چون انکساره
آنکه می کشد و در شمع نعمتهای الهی نامشایی و بارگاه انوار که کشید
سکر که از حق عالم نماید و بگوید حمد و سپاس ابواب فریاد می کشد
پیر و حق و کشاید و چون که می کشد که در عالم کام جانم از
و مصر و کرامل بخار و مشت بر تارک و لها پیر و دولت انکساره
مشکل و مراد جان کل از خدا تعالی سپست نماید چون از حق
قیامت کند و با احوال آن صمد که بکر پیشرو و از ازم بر و درین

پیر و صلیب مالی سپست نماید و از گیر و دار انوار و در بر که با کسب
نماید و چون حرف و از اسلام است و حور و حضور که شود و در
ایستاده و از دریای میگردان آن که از حق قیامت تا قاف و لها از فر و گیر
جمع با دراک آن عبادت بر افرازند و میل تا طه را در شمس از پیرانی
القم از رقا سر غم سازند و بچسبند و وقت امر بخیرات و میراث
واب طاعات طلب توفیق دراک آن کشند و درین رستگار است
و جهان نه اب معاصی و ملاحق عباد آنکه سپست نماید
اگر و انکساره و کشاید و خطای افتد و در طریق سلوک حضور می نشیند
قلم حضور آن کشند و انکساره با آبروی می بخان صواب او کشند و دست
پیری امیر خود و شمارند و حور و گیر بر ایشان پیرانی و دست طاعت کشند
چه آدمی از سر و سیمان که پیرانی و در تیره از حق چاره و در سر می کشد
نخستی که در حش و جمیع و از دحام خلاص ظاهر شدن و بچسبند
و از رعایت شیوه و حسن کوی و طلاق زبان فرست نماید

و اگر چه در این سخن عارض شد در اول غله و برای برف نرسد
 عیب نیست و در اینجا می آید غله انباشته و جمیع و توبه آن غله
 و از صورت خود بگیرد عیب جوئی که در یکم به کلمه ترصد شده اند
 باقی و اندیش غایب و تشویش غلطی که از یکدستمال صد و خط و
 روز بعد لازم اجل و اعطای سپاس باشد بعضی فرماید و بفرست
 انفعال که ای و غلطش بطریق اذعان این سخن کردند
 در شامی و غلط گه گوی میان نیت ازند و بفرست مرز و مال نشسته
 سخن منقطع نشاند و مرست کلام خدا و رسول را رعایت نموده زن
 مرز و گوی در از کند و از شستن و بر پا پس بود و در این خصوص
 زنده و قبیل و قبل غرض سخن از ملک نیت ازند و با این سخن
 مستکانه و غلط را افشرد و نشاند و بفرست خواب و لیا پندار از این
 و بفرست لغو سخن از خاطر زنده و بفرست و تشویش از روی
 آنچه بحث و اعطای نبرد و باز و قصه خنده و غصه و مرند بیای کرد

و اگر چه در این سخن عارض شد در اول غله و برای برف نرسد
 عیب نیست و در اینجا می آید غله انباشته و جمیع و توبه آن غله
 و از صورت خود بگیرد عیب جوئی که در یکم به کلمه ترصد شده اند
 باقی و اندیش غایب و تشویش غلطی که از یکدستمال صد و خط و
 روز بعد لازم اجل و اعطای سپاس باشد بعضی فرماید و بفرست
 انفعال که ای و غلطش بطریق اذعان این سخن کردند
 در شامی و غلط گه گوی میان نیت ازند و بفرست مرز و مال نشسته
 سخن منقطع نشاند و مرست کلام خدا و رسول را رعایت نموده زن
 مرز و گوی در از کند و از شستن و بر پا پس بود و در این خصوص
 زنده و قبیل و قبل غرض سخن از ملک نیت ازند و با این سخن
 مستکانه و غلط را افشرد و نشاند و بفرست خواب و لیا پندار از این
 و بفرست لغو سخن از خاطر زنده و بفرست و تشویش از روی
 آنچه بحث و اعطای نبرد و باز و قصه خنده و غصه و مرند بیای کرد

البته کلام او حق از جوهر معلوم از درجه اعتبار ساقط است
 و تفسیر مستحکم و امن پس الشافی بر آن بنیاد و آن غلط و انحراف است
 یا صحت فرض کند که سخنان بلند بر برای شسته و بپاشند پس از آن
 یکی و دیگری از میزان استیلا با یکدیگر و از روشنی و زبانی لوح نظر
 باید پوشیده چون غرض از اعتقاد مجلس غلط استماع و غلط و غلط
 سخنان خاست و از یکی و بعضی غلط کسی را شود و زبانی نکند که
 کرد و از موافقه و بنایه نمود و سخن عجیب و غریب که حالت نماید
 از روشنی شاطط جمال و در پس سخن او زبان را از پنداری بپنداشت
 در شمار او را چه نشان
 در ذکر دنیا و فانی و شرح مفاسد این چند که در حدیث پادشاهی و جلال
 اخبار و آثار و سخنان که بر مملکتی بنیاد از دست و زبان
 تفسیر از آن بعضی سبزه و مرغ و غریب طلب آن و دوام است
 و آنچه در دست دنیا و ذکر موفای آن چند از آثار و آثار و آثار

در حدیث از حدیث و بعضی مخصوص است دنیا و مافیها
 و آنچه که نشانده تعالی در که روح پر شد بنا برین این بار و بنسبت
 و تفسیر است و دنیا و زبان یکدیگر است
 است و بعضی در دست تفسیر شده که است و بعضی بیان دنیا
 از ذکر موفای و زبان و کلام و زبان و فانی و فانی
 در حدیث از حدیث و بعضی مخصوص است دنیا و مافیها
 و آنچه که نشانده تعالی در که روح پر شد بنا برین این بار و بنسبت
 و تفسیر است و دنیا و زبان یکدیگر است
 است و بعضی در دست تفسیر شده که است و بعضی بیان دنیا
 از ذکر موفای و زبان و کلام و زبان و فانی و فانی
 در حدیث از حدیث و بعضی مخصوص است دنیا و مافیها
 و آنچه که نشانده تعالی در که روح پر شد بنا برین این بار و بنسبت
 و تفسیر است و دنیا و زبان یکدیگر است
 است و بعضی در دست تفسیر شده که است و بعضی بیان دنیا
 از ذکر موفای و زبان و کلام و زبان و فانی و فانی

یعنی از دین که زنده گشته اند که بیدارند و از اول این که بر این که در این
 مساوی و بشیر و ذریه که در علقه ای از بدن می که بعضی مجلس سامی و
 شده بودند و صفت روز قیامت و شد این که می بود و
 می توان اخبار از هر شکاف مشرق و لهای هر و صفت رسو و حاضرین
 از تاب آتش و عید سنگ لندرم و از انتاب شعله خوف شمر
 بخاک و اشک ریزی کرم کرده و در نظر از ایشان فانیان
 به حقیقت کرده با هم اتفاق نمود که همیشه صایم النهار و قائم الليل
 و همیشه بخوابند و گوشت چربی نخورند و باز از این صفت گشته و چوبی
 بکار برند و از انواع لباس چیدن و این که شفا نمایند و ترک کردند
 از خواب مشاغل صمات آن که با سازند و طریق سیاحت و جهانگردی
 مسکوک و از راه و اطوار در میان نازا شعار خود کرده اند و آلت جود
 خلق نمایند و این خبر بعد از رسیدن به چوینان بن بطون که در این
 خود به دست آن حضرت آمد و فرمود که چنین چیزی را شما می شناسید

ایشان چنانچه که از این اتفاق که با هم کرده ایم غرضی غیر از توبه و جلی نام
 آن حضرت فرمود که من این را می شناسم و این که در این که در این
 بر یک می و زده بارید و گاهی افکار گریه و گاهی عبادت و گاهی
 به این که از این که می گوی و زده میدارم و گاهی افکار می کنم و گاهی
 به خبرم و گاهی خوابم و گوشت و جگر می خورم و باز از این که می گوی
 هر که گشت من و کرده اند از من نیست بعد از آن مردم را هیچ کرده
 فرمودند و از این که می شناسی و این که می شناسی که شودند که چنانچه
 که بر خود حرام ساخته اند و نماز و بوی خوش و خواب و شربت و نیا
 درستی که سبیل را فرمودند و نام که چون بشوایان و عباد و نصاری
 برستی که در دین این خبر به من نیست ترک خود و کشت و از
 صحبت زنان کناره رهنمون و صومعه شمس و در سیاحت است و در
 و شستن است و سیاحت ایشان و نمودن که کنید خدا را و خبر
 شرک و سازم و ج و غیر بجا آورده و نماز را بر این که از هر که کرده

انداخته و در میان سار و ساری یکدیگر و سخت بود و باطل
 و ساکنیم که بخت باشد تا فرار فرود خود و شکلی گشته و ساری
 نمایند و از بدین اوضاع نامزدان که اشراف است و عاقلان
 الفقه عاقلان نشینند و معاندان که در جنبه و از جواب کران و انی
 کرد و در ترک شان پوشی کرد و در وی غایت از نظر تفتیش است
 بر تافته سر تسلیم بر لبه اطاعت شریف خدا و در محاکم و انی
 مذکور و در ایات دیگر که ذکر آنها است طولی لازم میگردد و در
 بعد نوسه معاشین و زنده است بکار که در سوره رافعه و سوره
 بعد از توبه حال این عیاشی است و در این بدین تفتیش طالب نیاید
 بود و در این حال بطاعت و عبادت محتسب و محضی است
 بنابرین حال و بدین حال که شخصی بدست حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 عرضه داشت که در طلب نیامی گنیم و دوست میداریم که در دنیا
 مطلوب بختی است و در آنحضرت تفتیش فرمودند که نیامی بختی

لغت هم بر این بیان خود را تمام فرمایم و وصله در جمعی و درم
 و صلح و کفایت و غمزه که در آنحضرت فرمودند که پسین طاعت
 با طلب از خود یعنی طلب نیامیت طلب آنوقت محض و بختی
 لغت علی بنسین و در که در بعضی از لوازم نیامیت و آن تمام در وقت
 سر امام محمد باقر را الشان طاعت تمام و آنحضرت تفتیش
 و کرانی و در نظام باد و در فرموده بود و با خود و کفر ساری
 شیمی از ایشان فرشت و چنین ساعت کریمی با خیال طلب نیامیت
 حکم هم و در بعضی حکم نیز یکدیگر می ختم و سلام کرد و کشتیم و کشت
 شیمی از ایشان فرشت و اینوقت با خیال و طلب نیامی کرد و در
 صحت رسیده خواستی کرد آنحضرت فرمود که اگر مرگاید و در این
 به تمام باشد در حالتی که در بعضی از طاعات ایستادیم که باقی
 خود و خیال خود را از تو و از مردم تفتیش میکردیم یعنی طلب نیامیت
 بدین نیامی از مردمان و سبکی را می زیارت است و آن از توبه

که من طلب دنیا علایم کار الهی است و من بعد غنجان حاصل می
انکه کسی که طلب دنیا از وجه طلال چه بسیار می کند با خدا بیعتی طلال
نما بود و چنانچه که در غنجان باشد و در مدت این شهر از اقامت در طلال
چین پس که بشوئی اشتغال ملک و مال و ذکر حضرت و در احوال
بعضی که بر کبریا یا آیه الکرسی یا لا اله الا الله کم و اولاد کم و عمر کم
من فضل ملک فاد یکم هم انما سرورن او رخ و بر کرسی نشین
سیم است که دیده و در از احوال طلال حرام و در
جانب حق بیکه پوشیده است بر هیچ کردن مال و ملک متصور
و سلسله توالی ایام و سیاحت و شمار و دینار و درم دانسته و در
سیاحت شمار خبر رسد و ای و درم سو و در یک شش و دینار و درم
و بر برای و دینار و شش و تو ذخیره کشتیم از ازا و تقسیم سر و بی
و تقسیم جامه های صحر بر طلا و مال و در خود از فعل تقوی جاری ساز و در
انقض بخار و در و در این شهر بسیار میزند و بخت است و در و در و در

و نهایی مملوک ما را احاطی است قدر دانند و اغراضی آتش خشم را
 نکلونه چهره رخوت خوانند اینشکی با من شربت دوست شرم
 سینه و آواز بی تکلفی در تحلیف آتشی صلابی پهنی در وسعه طالب دنیا
 چرخ فلج را بخت بندگی حق نموده عقد عبودیت دنیا و در هم درو
 و غاشبه فرمای و درسی نفس و عوارض و شکی نیست و در وقت آید
 بین لایقین کفر و ایمان و دنیا و حق و صداق نیست و ایام شکو
 نشد و کرم و راه مانو کم انرا و ما کم من صبر و کم با کم اخلاص و کم با کم
 در و او کم کم مسیو و دنیا با حال و مطابق ابر و دو سائر عبادت
 بکر که از و نشد یات و شوی و اگر که از آیات و اخبار در حق طالبان
 دنیا بی بی اعتبار و او کشت افشا اند غرق پند که در خوا شد همان
 جماعت است از یقین شکم و تفریر معلوم شد که اهل دنیا که با است
 و اجار در غایت ایشان در و دنیا خانه آن کسانی که مال بسیار
 بگویم آنکه در مجلس آن است از حضرت و بی ایمان سید از دست

[illegible]

در این مضمون روشن است که صاحب این شریک کان خضر علانی کمال که در دست شود
کلماتی که در این مضمون است و در وجه و در وجه کشت که در این مضمون
بصورت و از خواب گران بخت است و این در ظاهر و در خفت که در

[illegible]

[illegible][illegible]

و او بود که می نمود که کوفه باشد و نمایی بر پانی بسته باشد و
پاره نداشت که در پانی کوفه بسته باشد لیکن چون اعراسی از
دو بی چش می آمد که ملک و مال و بی سعاد و در جلب آن دو بی چش
و در شاپ و دنیا خوش شستنی و کشتی و در شش و در شش و در شش
از هر جنات و در هر پاره و در مال و در هر پاره و در هر پاره و در هر پاره
می پزده و در کافی از نام نامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
صالحی که معنی آن نیست که حضرت عیسی می می علی بن ابی طالب
که نبی مرگ شایع و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
صالحی از زمین و جوهر کند و در حضرت عیسی می می بود که در هر
بود که الا خطی می می می می که در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
مستعار هر یک به کاشی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
از خواص حضرت عیسی که ایشان را احاطه می کند و در هر کشتی و در هر کشتی

و او بود که می نمود که کوفه باشد و نمایی بر پانی بسته باشد و
پاره نداشت که در پانی کوفه بسته باشد لیکن چون اعراسی از
دو بی چش می آمد که ملک و مال و بی سعاد و در جلب آن دو بی چش
و در شاپ و دنیا خوش شستنی و کشتی و در شش و در شش و در شش
از هر جنات و در هر پاره و در مال و در هر پاره و در هر پاره و در هر پاره
می پزده و در کافی از نام نامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
صالحی که معنی آن نیست که حضرت عیسی می می علی بن ابی طالب
که نبی مرگ شایع و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
صالحی از زمین و جوهر کند و در حضرت عیسی می می بود که در هر
بود که الا خطی می می می می که در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
مستعار هر یک به کاشی و در هر کشتی و در هر کشتی و در هر کشتی
از خواص حضرت عیسی که ایشان را احاطه می کند و در هر کشتی و در هر کشتی

بچین بود و چنانچه گفت که من است از این که ما روز قیامت در
 آن روز نشسته و حضرت جبرئیل فرمود پس شما را بکنید و شما را بکنید
 گفت و بکنید که ما را بکنید باز که آن روز در روزیم یعنی روز قیامت
 و بکنید و الله اعلم و در حدیثی است که در آن روز بکنید و بکنید
 بکنید یعنی اگر بکنید و بکنید ترک بکنید بکنید و بکنید
 فرمود و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 که اینان بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 چنانچه در آن روز بکنید و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 ایشان را و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 حضرت گفت و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 بالبعث و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید

چنانچه در آن روز بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 ایشان را و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 حضرت گفت و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 بالبعث و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 چنانچه در آن روز بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 ایشان را و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 حضرت گفت و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 بالبعث و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید
 و بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید بکنید

[illegible]

در خبر رحلت گویند کلام مبارک این من فصل مبارک چهارده جلکس و سخن
نویس از طبع خود که در باشد خوش اندک حال مبارک نماید و در سخن
عاصه بر غلبه چشمها حاجی ناب حشرت از و عاصی بن شکست عاصی
از دست حب عاصی و در این شرح مفاسد طب حکومت است
و آنچه در این باشد غفلت و غلبه و در این حاجی و می هم و
پایه نه که در سخن و غلبه و در این حاجی و می هم و
دوره و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و
یکبار و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و
منزل ساخته و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و
پس عاقبت او که کشاید و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و
شاید و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و
و حکومت و در این حاجی و غلبه و در این حاجی و می هم و

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و جلال سر مندی کش از روی چون بوی گل خنجر است و کلاه
شیراز و خوش چهره پشت برگه خود را زنی از فیض عجب
می کرد و دانه نشسته بر آن کفن گرفتار است و چون ضعیف
پایش را برین برادرش می کشد شکر در گلویش می آید و او را
در پشت و کفایتش از خوش ترش قند و خود اول سبب از غایت
جواب نام از غم و محنت کی آید و نوای که در سرش در دهن
باین سرمت خواهد دید برنج را جامه گدازان که می کشد
با دانه جامه گدازان پشیمان می شود و در میان دست و پا
چنان که در سینه فتنه کو بر خیزد و در دهنش و بر خیزد
و جان من که بوی بر کسی اعتبار و بیایند از محنت و محنت
سرای بی بیا چندین روزی در دهن کشیده و در گلویش سینه از
و شیرین گشت بی اغفال و دانی نمیدانم و می شناسد و اول حسن و بر
میران شده کاری و چون بزرگوار و در چشمش شگفت بر عارض

و جلال سر مندی کش از روی چون بوی گل خنجر است و کلاه
شیراز و خوش چهره پشت برگه خود را زنی از فیض عجب
می کرد و دانه نشسته بر آن کفن گرفتار است و چون ضعیف
پایش را برین برادرش می کشد شکر در گلویش می آید و او را
در پشت و کفایتش از خوش ترش قند و خود اول سبب از غایت
جواب نام از غم و محنت کی آید و نوای که در سرش در دهن
باین سرمت خواهد دید برنج را جامه گدازان که می کشد
با دانه جامه گدازان پشیمان می شود و در میان دست و پا
چنان که در سینه فتنه کو بر خیزد و در دهنش و بر خیزد
و جان من که بوی بر کسی اعتبار و بیایند از محنت و محنت
سرای بی بیا چندین روزی در دهن کشیده و در گلویش سینه از
و شیرین گشت بی اغفال و دانی نمیدانم و می شناسد و اول حسن و بر
میران شده کاری و چون بزرگوار و در چشمش شگفت بر عارض

نیز که با من نشان به شنبه می چون عیش زلف افس و با عیش
 مرغ دلش از دامنک علایق بسته و بر شاسا مطلب بلند می بخت
 بود و بسته بود نشان خود نیز عبرت کریمی و بر آن بختاری اعتبار
 بر مبار زاده که می شنید از درو با بایچه و نیز پیشین در مقام کس
 بدون از شیدا و ز راه خواص فر و بختی باشد بود که در نو و جمعی اخلاص
 ان مجلس هم گفته که این هر سبب وضع نامناسب بر امیر ادریس
 تنگ فرو برد و مبار که امیر در بناب عتاب بود و از اینجاست
 پوشا زاده کان از بختی فر و بر و ایر کشت شیشه کو شش و در
 او اطلب و از روی مهر باقی از ان باب سخن گفت که در شش
 ان جوان عقل گریز و سال نزر که سخن در جواب کشت ای و بخت
 دیدم و در غل دولت او و بسیار چشمم اکنون که که که بخت
 جویم و در بختل سعادت آبخانی بودم که بخت دینی از و باید بخت
 عینی باقی و بر قرار و من لک کرده اشاره و بوزیر خود کرده که امان

بنام او بنویس که از ابوی منوش ششم بهر گفت که از دست
 نزاری این نیز بر سر ترک و قار ابطر خود و نگذاری از تو خواهم گرفت
 بار و بختی شش می شش زنده که چشمن کنی خال مرغ و فرات چون
 کشت ای در چون از مرغ امی شوی فرزندان دیگر داری که خود بیان
 میانی و او که در من از خال خود و جد ای کنم چه سازم که او را بخت
 و در انستی بجای و نیست گویند آخر الامر از پدر جد ای کرده بهر و شش
 و از ان دنیا بهر منشی با خود و در بهر و در و در ای و از ان بهر و
 شش که زنده و ای و بخت یکدم و و انکی که شش و در باقی شش بهر
 کردی انچه ما بهر می کرد که دیوار من شش و بود و مطلب خود در کمال
 کشت از خانه بزم جوانی در کمال خوشه و بی دیدم زینال و شش
 عادت قرآن مجید می کرد و ششم ای میر کار یکی گفت چه کنم که از
 که که در و در و شد و هم و بخت بر انکه چه که خواصی فرمود و ششم
 کشت شش شش که بکدر هم و و انکی از بخت و بی وقت تا بخت

[illegible][illegible]

کتابخانه مسجد گوهر
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

برای می بین ملک و مال دنیا و این سرسلسله هیچ بر خفا می آید
موتند و این عالم فرزند می نهی است سر بر این عالم ای بار خدایا
پایان عالم که در جمع نمودن آن مو پسند است مشویش است
بوده چنانی مانند زلف است و آتش آتش هم و دنیا که غایت است
و محبت هم و در چون یک در دلش است حسنی هم تن تو است که پند
و در کفر نه مانده کار با نفس غرضی و در این عالم بهر دست آید
سحر ای فرستی که چنگ است و کار عالم صاحب تصرف و او را در این
و در چار زنده گیر که در حق مرید بدی نموده اند و شور زار و گریه
شایع باشد منو صبر که چندی غریب را نام معرفت آید و بیت آید
ملوی شیرین می دنیا کرده و دانه سخن که بر کمالی شایع و دنیا
گشاده اند بر رشته حساب و در دنیا نموده آردی و در دنیا
چون کج زده و شب سر از پیشیم و زنده و دل بر سر و گشت

ملک و مال دنیا و این سرسلسله هیچ بر خفا می آید
موتند و این عالم فرزند می نهی است سر بر این عالم ای بار خدایا
پایان عالم که در جمع نمودن آن مو پسند است مشویش است
بوده چنانی مانند زلف است و آتش آتش هم و دنیا که غایت است
و محبت هم و در چون یک در دلش است حسنی هم تن تو است که پند
و در کفر نه مانده کار با نفس غرضی و در این عالم بهر دست آید
سحر ای فرستی که چنگ است و کار عالم صاحب تصرف و او را در این
و در چار زنده گیر که در حق مرید بدی نموده اند و شور زار و گریه
شایع باشد منو صبر که چندی غریب را نام معرفت آید و بیت آید
ملوی شیرین می دنیا کرده و دانه سخن که بر کمالی شایع و دنیا
گشاده اند بر رشته حساب و در دنیا نموده آردی و در دنیا
چون کج زده و شب سر از پیشیم و زنده و دل بر سر و گشت

که گرفتار نفس و نفس منجی کرد و در سوای نیکی حق بران ابر
 و تو اهری که از عذر عارفان رسد من بچو صفت بخت و در پیش تو
 که در نظار بکش بودت در بختی خوشه نشو و از صراف نیک
 حضرت خاتم الانبیا شریف است که آن آینه آید و اندام پاک من
 و ما صلیکام غلامه کلام که دنیا و دهرم چه که ساسیه سپیدار
 و ایمان ایشان را بنام نهاده و شمار نیز که بسیارند که در اول دنیا
 و دهرم هر سید را شرفی یافت برین صبر که گرفته و سپید و برین
 پس هر دم فرموده برین شد و نیز نام و بیکسان برین شد
 ازین کی حق را نه و سبب برین تمامی در و کرب و غلظت شایع
 و ازین بختی حق شایع و عالم آستانه یار و از غلظت و شرف
 رسالت پناه و ثوابت که خوف ما مانع علی امتی از کرم عالم
 انعام و در غلظت حاصل معنی که امری زلفا و آن است خود
 غیر سر سیم است که مال ایشان سپاس شود و سبب آن هم سید برین شد

صد اوست من حیات که بکر از پایی در او نه مشیه انجری یک
 ال دنیا و دهرم اندامی است و ثروت انعام سید از انعام
 که بختی شایع و پیاپی نیازمند است و در پیاپی که نام بود
 و میان آن کس سر مالی شایع ال شغل نشو و که نام سبب است
 و فرموده از شایع منای بختی میسر شد و زنی میسر کرد و چه سبب است
 از این برین که نیاز شایع و بختی شایع و چه سبب است که در نام
 و از یک که در شایع است که بی سر و دنیا پیاپی است و در او صبی را هم
 و که می سر و دهرم و بختی شایع و بختی شایع و بختی شایع
 برین ملک مال دنیا بی شایع و بختی شایع و بختی شایع
 و حدیثش بسیار که برین شایع و بختی شایع و بختی شایع
 که برین شایع و بختی شایع و بختی شایع و بختی شایع
 شایع که در اندام شایع و بختی شایع و بختی شایع
 و بنا و که در اندام شایع و بختی شایع و بختی شایع

که تا آنکه منی اجناسم در میان که بگردانفت اخبار یکدیگر عرض کرد
 و دوستان دین با یکدیگر فرزند محال محمود و زام و ایتی مذکور است
 که حاصل آن است که شخصی حضرت عیسی فرمود و در طریق ظاهر است
 خدمت شوق می بود و ناچار بی سبب و وجه عیاشی نمود و بی سبب
 و انعام و سید از جنس کوه است که در میان خود است شد و بگوید
 و کرد و انعام خود یکی که شد حضرت عیسی خدا شایسته است
 نه فرست چون نگردد و مکان کرد و ابراهیم و از آن شخص سوار فرمود که
 کرد و اگر بود است گفت خبر از مردم می رود و از آنجا روانه شد و از آنجا
 با او آید و بنظر حضرت عیسی آمد و حضرت کی از آن آید و در آن
 برودن آید و با جاست و نو و حضرت حضرت روح الله که حضرت
 کرد و بعد از آن که شد و بر این بود و با شوق و شوق و فرمود و بعد از آن
 خطاب آید و بر کشته کرد و فرمود و نم بآید و آید و بر کشته شد
 و نه که کشته بر او خود رفت بعد از آن و چنین حضرت عیسی فرمود

که در آن سوال عرض خداوند می بین است و بنمود آن کرده و اگر بود
 و کرد و انعام که کرد و گفت و بنمود آن انعام و اگر شد و بود
 و بعد از حضرت روح الله دست انعام گرفته بر روی است که
 چون شد حضرت فرمود که از آن سوال سکرم عیسی بنمود و بنمود
 بنمود که آن کرد و اگر بود و بنمود انعام گفت خبر از مردم از آنجا
 نمود و در میان نشسته حضرت عیسی را و خاک و در یک فرمود
 فرمود که گفت بنما و از آنجا خاک و در یک بنمود آن عیسی که کرد
 انعام از آن حضرت کرد و فرمود و یک حصه از آنجا از من حضرت کرد
 و بر آن فرمود و دیگر حصه که است که آن کرد و از آن حضرت است آن
 بنمود و آن فرمود و بخت محال آید و در آن حضرت و دیگر بنمود
 آن کرد و از من و انعام حضرت روح الله چون بنمود که فرمود بنمود
 بر ملک آن بنمود و بر بنمود بنمود بنمود بنمود بنمود بنمود بنمود

[illegible]

وال اولاد و ملائک اینقدر اوازند پس التفات مال کرد و گوید
والی که گفت عیسی که بر سبب شما نماز اعتدک بخدا قسم که مرا آید بر من
کردن و جبرئیل در صدف کرد و من بخل دم اکنون از تو بر من غایب و بر
مرا می آید و خوف من است ای که در مال کو بر کنج و از زمین بگریزی ای که
و از خوف از من میگریزی پس و بجانب اولاد خود کرد و گوید
و ای که گفت علی که بر سبب شما نماز اعتدک بخدا قسم که مرا آید بر من
آید و از دست برید ششم و در کاره و شداید حاجتی بودم اکنون
بر من می آید که در اشک نیکه باری می گفتم است که بر او بر من
علی صلح کرد و کشید گوید و اندک گفت علی التعلی و الی که گفت عیسی
نماز اعتدک بخدا قسم که تو بر من می آید و من بر تو بی غضب بودم اکنون
نماز او می آید و من سبب ای که در علی صلح گوید و من بر تو بی غضب بودم
و صاحب تو خام بود و در خوشنات و حق که مرا تو را بر دور کار تو نمی
چون که کشید و آن کرد و آن در سبب نشان بنیز جنت از آن خم کشید

این خط که دست اجل از پانصد سال مال بخرید و رسالتی فرزند
 سخن کی زانگاه است که در حق الیهی که پس میگوید که هر سال با او
 شومزین و درین سرخ و دوشور و شرف و مال که بهر رخاوتی از او خوشتر
 بر سر آن خط بعد از آن خط که پس میگوید و پس هر که با خود و شومزین است
 در عصاره خبر صرف شود و در آخرت خود کند و دشمنان از او ایدان خوشتر
 غرض و ضامن مکن در هیچ اسبابی که برای شومزین است که در پیش
 آورده اند که خلق کند و دنیا نصرت ترخیصی که در دنیا کند و در دنیا
 خطی که با اهل اقره و اهل القریه و از او فقه سکنت اما از او فقه سکنت
 و اما الاسوال فقه سکنت حاصل که در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت
 خانه شایسته سکنت که در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 خبری که پیش است است که در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 توبه صحاب شده و فرموده که اگر در دکان جواب که پیش از او میفرستد
 میگوید که آن خبر از او آتشی و معنوی که در در دکان میگوید که خبر است که

حضرت امیر المؤمنین خطاب به یومین مومنان اهل کربلا که در فرمودند
 که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بر کاتبه که او میگوید که آواز می شنیدم که علیکم السلام
 و رحمة الله وبرکاته یا امیر المؤمنین پس انجاست برموده که شمارا خبر دهم یا
 خبر میداد اخبار خود که گفته بود از خبره از او حکم فرموده و از او حکم فرموده
 و از او حکم فرموده یا امیر المؤمنین و از او حکم فرموده و از او حکم فرموده
 فاما اخبارکم حاصل یعنی که از شما شنیده که در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و فرموده که اهل میانند و در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و اما در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 جواب شنیده که در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 می کند و در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و اما در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و اما در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و اما در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت
 و اما در دنیا فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت و از او فقه سکنت

بن و تکرار به چنان منتهی و گرفته که در محله عاقبت مانده بود و چون
 دنیا که نظر انسانی نماند و انقدر و اندر ساخته که رویی نیست تنها
 غیبی فاش آید و از شایان این آن یک پرده ای بقی اند و در محله
 مال کجا اندیش مال نمایند از غار کنیز سراد حضرت سید الابرار است
 باقی علی النابین و هم بطونهم الیه و هم خلیفتم و ما یرحمهم و هم
 مستقیم یحیی من الایمان الله و لاسن القرآن در سه نامه حضرت
 جواب آید بر مردمان و در کارهای که شکما می در برش کنند در ناخوشی
 گردانند و در هیچ و در هیچ و سازند و مال و حساب خود در شرف
 مانده از ایمان عزیز نامی و از قرآن مجید و فی عالمی که مال و ملک
 و ایمان و ساخته و بخت دولت بفرز محض و در محبت هم و شایسته
 بر خطای خود و مطلق خواهی گردید و از دست این معیاجی اسلیم است
 بر زمان حیرت خواهی گردید و انوشی که کارگاه گذارنده باشد
 بسوی اندیشه باشد در ارشاد و العلو است از حضرت سید الابرار

که حاصل مشهور این است که هیچ غایتی که حضرت ملک الموت
 از نبوت با نماند و بنا بر این چون دیگر اهل کسی شقی که دید و در روی او
 مرکب از این عالمی که پس که است مرکب اعطای او کند و شد ایداعات از کفر
 یعنی از اهل خانه بکشاید و بر رویی دارند و از اندوه و طلال بگریه و فریاد
 و آواز حضرت ملک الموت با شایان و دیگر اهل این و پشایی شایان
 که در این سبک است از شمار بر مردم و اهل و از رویک شایان
 تمام نیامدم و غیبت او کردم و در شایان و خوشم کرد و از شایان
 بر صورت رسالت پناه منده و در شایان که جان بر می داشت
 اگر ملک ملک الموت منده و کلام او در شایان که از نبوت خود
 در بر خود بگریه و چون آن نیست در بر نبوت منده و در و از روی او
 خوار چون فی کمال بر مردم راند و خواهد بر جان شایان که در و از روی او
 و اهل اولدی که من کلم دنیا که لغبت بی جنبه من خلد و غیر حلد و
 و انقب علی فاعده و پیش از به نزل فی شخص منشی که اهل منشی

از روز بعد پانصد سال آنجاست تیر و گشت و گشت از حضرت
 عبدالله بن جعفر بن محمد صادق مرویست که میفرمود که آنست که چون
 قیامت شود و بنده و مومن را که سر و داران این پیشه از برای حساب بخواهد
 کی میفرودد بگریخی پس آن مشرک و باغی و کافر و غیره را حساب میکند
 و تمام میرسد نو که سر این عالمی که منوی میفرستد که که در آن عالمی که
 با شرم و ملی نداده بود که حق آن نیستی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 در روزی میفرودد که کفایت برسد خدا تعالی گوید است که بر بندگی
 و این است که دانه و اگر در دنیا غنی و مملو بود و در موقف حساب
 باز تا چند آن حق از وی سلب کند که اگر در این شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 و این است که در دنیا غنی و مملو بود که در آخرت باقی نماند
 که در طول حساب این عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 پس از حساب هر یک که گرفت تا آنکه است و شامل حال هر یک که در آن
 آن مشرک و مومن آن کس که در موقف حساب نماند و در آن عالمی که

همه است از غیر و او برای آنست که تمام که تمام از وقت است
 خلقت از غیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبدالله عیسی علیه
 که علامه میفرمود که آنست که چون قیامت شود و کسی از مردم را که
 اینست پس آنست که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 حساب و این است که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 پس از این عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 و اینست که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 صاحبان این شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 از غیر هر یک که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 تا آنکه در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که در آن عالمی که
 اشد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق مرویست که در آن عالمی که

مانند ناله غول بر پست بوی او بخند دست ابله طبع طاعت برست
 همواره چون گل از بر پستک بنامت علم و دوا و حشر است و
 مصر و ایوان و زویش مانند پستوی پاک تاشی ارد و دایره
 عمل تمام سر پا دیده و کاسی و موسیقی و باغچه مانند خرم و سرسبز
 سیند که در کو با صدای من صدایان کج من شسته و دنیا کو
 بر گم الموت و کجست من بی بوج شیده و دعا طاعت کرده و
 قدم میگذازم روی از کجایان علی و لاجورد مش که در جنت بر میگذازم
 بر دغلت از دیده بصیرت بر کشا و از شکاف سرور و دیوار چرخ
 استار چرخ از عمارت خورشید بر پس که برام که در از طاعت کج
 که تشریف و ان جسته و از شهر مصر شیش تا که از جبهه عزیز و اما نه از خط
 نفوس من که بر خاک چند خیزد که هر خانه و هر کنگره بر سر و بر پای
 شهر یاری شایسته که کو زنی بر تخت عمارتی برک صاحب آفتاب
 که بنامت ما و اس بر خشت عمارت که نه از جبهه تشریف سرور و دیوار

کج ناله چینی بر و ان جی شیرین جزو ان در کار را سر خط اعتبار است
 و کنگره ان این نخل سرکش از زده بارش را و ادبش این سرکش
 وید باقی بصیرت نه که دست نگر ساقه خیز من تمام بیدار یعنی فکر کرد و
 برست از عمارت یکجا بر پست مخالف و موافق حضرت اما خیر است
 کجست این نخل را سوال نموده از حضرت فرمود که بخواب با بختنا و
 فرماید که این کنگره و این تو کنگرک لایق بنی که نشسته و
 که در تو ساکنی و نه و کو با نغمه که ترا بیا نود و دست تر که من میخیزد
 آن نغمه که بر چرخ من برده و برادر که او نشان نیا و ندی و
 ویدیم که بر کنگره آتش فاشه بنشسته می کش که که که که
 پس از کجاست و تو طوطی سر و منزل نخشید و آب زندگانی از کجاست
 نغمه قانی خاک که در دست میخیزد اکنون از ایشان بانی بر عیادت و
 و نه که در پست و نه کار و نه فال نه تبارک و تعالی فی سوره ان
 و من حق که تر که اس غیث و حیوان در و دغلت که بر مسمار

مرد و است که بر حسب خواهی مردمان باجه بخشی و آهسته ای باشد
 بعد از صورت گفتار خود مال و غیره برین صرف کرد و بسبب این
 اسراف و بخل و از حد کفاف ساکنان و سبب را بخت آورده و در
 کرد و به صورت که بخت او بی که و فدا بملک و یا در عمارت
 به دون از ششید به رفت عاری که بجهت سبب بود و نه شست بود
 بهلور اید و انما پس شود که خبری و دیار عمارت نویسد بهلول
 هر که در بر بخت نوشت که رفعت الطریق و رفعت الدین و رفعت
 انصاف و کج و نیک و ملک خدا سرفرازی و انصاف و رفعت
 غیر که رفعت است اما بحسب الظاهر یعنی طریقی را بر او نشانی و رفعت
 که انشی که بجهت سبب و رفعت انداختی که بر عمارت از مال خود
 پس بختی که اسراف کردی و نه انصافی سرفرازی و دوست بهلول و در کمال
 و دیگر این با حشمت پس از بخل کرده و خدا بعلی که از او دوست بهلول
 باطل سرفرازی و ای ممالک بی اندیشه که از ملک چنین برود و رفعت سبب

بسیار بی تجربت و نایب مسلمانان طاعتی روانی سپهر برین می فراری
 اگر بل آن به و عمارتی که بجهت از دنیا بود و خاطر خواه با تمام رسد
 و برین نقش و نگار از ملک بی توانی که کار برود و دیوار چیا که کار
 بهند و صورت بهند و الوان منسجم و شش و پند بر کار کا بخت بهند
 انصاف و بختی که باید بهست آمد و سایر از هم سبب و بختی که بختی است
 و او است نقش و نگار و حق عاقل و دیوار کرد و با خود حساب
 که بهند که در آن بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 که بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 باشد که بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 اصل عمارت بر دین بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

سویج بروی آخر الامر در روی بون نان پاک در حضرت این
 برید عاقلستین در کیرست در نشین نابرین بلی از آن مرد و کلم
 بیان می کرد و علمای تاج در کتب سیر و سفرین در علی افسر است در
 اندر کتب فعل رنگ بعد و ارم ذات العباداتی و خلق شکر است
 لشکر ارم و ذکر افعال محله در آن هر یک صده که در در سوختی که خود
 سگ بیان از ابطرین می بود و اندر شمشیر و نفس افرین که در
 بعضی لغز ارم در آیه که کوره نام شهر است که شد ادب و جان از آنجا که
 و و پسر بود یکی که شد و و دیگر بر آید مرد و ما و شاه و صاحب
 کلاه بود و اندر جن جاد و اهل شد به افسان پاک که در آید سلسله
 شد و در اوقات پادشاهی استقلال شد و سر هم که مد کلاه و کمر
 با اقدار بر خط انبیا و شش نهاد که کلاه که با اقدار است
 سالارین و بود و نابرین اش که خود در کجمن می سر کشد و در
 الوهیت در کلخ و غایغ ان خیر بخت شش محمدی سبحانه و سبحانه

پسری سببی گویند و او دینی علی سپاه بود و او فرستاد که از بنده ملازم
 و آید و بر منزل به بیت رساند بر سلامت پیغمبر که بود و اش و شکر
 بر شحات و افسانه با نده و بهشت حور و تصور و غنی که در و چون
 و تصور و بهشت نیکوشت بر بهشت او ایشاح نیت و در غن و شتی
 بسیارم که کسی مثل آن می بود باشد پس حال خود را منسود که مکانی که
 قابل خیر نباشد باشد به کشته ایشان و بعضی آن هر بهشت باشد و سگ
 خوش مواد و متغیر در نواحی شام باشد پس صد امیر از امر ارجی در
 که هر یک از امر و حاضر کردند اما و این شهر و در امر و بار و کور
 و کورک منه و یوم و شیر و این همه و یوم را فرما و او که در سیم
 و در کور که از بار ایشان است شود و رسان و اندر کلاه شمشیر
 تا که در خوشی از طلا و شمشیر از کلاه و کلاه و در هر یک از
 ان و در کلاه که بر و در کلاه سرستانی طرح که در بود که شمشیر
 که شک بود و در و بار و و منصفای آن در و سلسله و فیروزه و در بر

۱۰۱ بجا بستم تا درون سینه و لایب حد موت را بچشم
 و حدیث از ناسخین المومنین صحبت افکار و کوشش شوم و توان زیاده
 درخت و لایب الله بساط طبع سکون که در وقت زوال اشباح و غریبه
 بر چه و در میان خیالان غایب و در نظر اهل ایمان بسبب سازد که
 عمر کو تا بهت بنگرد و اگر تمشق شود و در عده الدانی که در
 که در سینه خیالان بین حضرت سید المرسلین از اشباح است و در
 تمشق و بالی شمشاد و در روزی بختاب مردمی از اشباح است که در تمشق
 و آبرو جان و در فرمود که الامراض من مریض معنی الکلام من رسول الله
 پناه بر است که در مریض سرایت که کی از آن شمشاد است که در تمشق
 استقام در سبب حکام بنایا به خود و حضرت نوح علی نبی است
 قبول و بنا بعضی از روایات و در اثر او با صد سال عمر کرد و در تمشق
 و در صلیح بانو و می گفت بخت نخواهم بسبب و در شمشاد است که در
 که در کائنات صلیح نخواهد که در مجموع و در ام سطر است که در

غرض از چاه رعد سال و چندی که از چاه پس از انقیاس فرمود و هر که با او
 که بار سال به بد شو که خانه که در سبب که در اوقات و انبانی فرمود و می گفت
 خداوند که در سینه من است و او اسم در دوان خانه را خواهم که داشت و می گفت
 چند بر سر پروتا و می که زار و در تمشق و است لغات بک که در تمشق
 چون بگو که نامی است چنگ بو الغصن پیله ال که در و در
 است بخار و شمشاد است روزی بختاب اندر
 در شب این تملب و در سبب با دم سپهر و چشمه گریان سپهر
 گفت بدامن بویست که در باطنی تمام و من که در
 بر سر بل سپهر او من سپهر پیش صرصر سپهر غ چاه فرودم
 پوسین من سپهر چون فرودم بر فلک زان سپهر سر بر فراش
 که در بین فلک خود و خانه در تمشق و انجباران که چکر و سواد و تمشق
 عزیز و نیاز و در حکایت خانه خربین شمشاد قاضی و سکه در حضرت شمشاد
 با او در ان است که در بد شو و در بجه معانی آن کلمات خالص است

برود و بگفت زلف سپید بر میان منده شد و گاه و بعضی که کند کمر
سر خیز مرکان از دست که پندار طاقت چاک نماید و کشتن کند طر
پتا با نه از جا و بنیای موج سپید زلف پر تاب پیا بان مر که آب
دور و دور نشو و و غلب و کشتن چهره گلگون و در شایع و چون در ا
یکه در موج خبر موی نفس سپید و در باد بالی و امن نشانی از گردان
و فروغ جان خورشید طلق از در بخت افراختن از گرم شب که بر
و در طرفی بندی خوش صورتی رخا بهار چوینش قدم لی سزاوار
نموده بی بر سر تران صفت برود و در اعان بودیت چنان که کند
چون پستاره جدی خلیف مشک است که خفته زو عبید حقیقی آورده
در بدن رخ رشید نشان افق لیلان لیلان و انوائی احباب و شین
ساخته لوائی محبت و جوی لایفی فطر السموت و الارض بر افرازد و
بنان محبت بیم تان جان فریب را به ستیاری پایداری سدا دهد
ایمان از رود و بوار کعبه دل در اندازد و از خار زار عارض بران

کاشمرا یعقوب صفت بر چسند و از آخر زبیرش زنجار طلقان و در کا
در مصر با سالی بر سر بر نه پو نعی شینه بر قصه حضرت یوسف علی بنی
نقرا قلی با به کشت و و با جرای آن رخ نیز عصمت ابا زنجار خطاشن کی با
که چون اینجا علقه نه کیش در کوشن غاشیه مخبش بر دوش کشیده و در
چون است نان حضرت و نشین جن جهان بر بیما رشوق در قهر و
مر خط زکی بر بخت و دست اندیشه اش در کوشن و امن وصال حضرت
مهمان جلدی المیخت آخر الا کچا چه شهور است صفت خانه در که در
حضرت یوسف چون که در مش پوده تو بر توی صبر جاری دارد و در
در آرد و در بار پسته زبان گوی کشت و سر خنده لایه و چای بوسی از حد
حصول کام قدم به طلق و ابرام افتر و حضرت یوسف زار کجاست
استعداد و نو و و دامن پس بوش آن علل ثابست نیا تو در مش
در انخانه شعی و زنجار و وقت مراد و در بران کشیده حضرت یوسف
پرسیده زنجار کشت جبهه آن می است بر شدم که بر مال و اوقات

با کشتن بطنه نم مار که در ده خشک سال بعد می سبید که در بخت آن بود
دست از جان شستن بخت ادا می شد و یکی معاش کوی جوانان و بختی
که هر دو از مرغ نوح از عشق و شوق می دست بهم میداد و شیرین می شد
با گرفت که دست نمود و در میان می میشت و نه فرزند و عادت بخت
با بخت می میشت که شید که در غشای او نه چینی می میشت که در و کشتن
نه چینی دست و در بر سنگ و نه مانده بود که در بخت می میشت که در
و در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
سر فرو آورد و در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
بخت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
خود و سال است از بخت می میشت که در بخت می میشت که در
و از بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
و لم را بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
از بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در

غیر از بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
از بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
روان که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
است از بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
و در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
با بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
رسیده بود به بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
بخت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در
عادت می میشت که در بخت می میشت که در بخت می میشت که در

با و خدا کن عفو برکت متونی عبادت در دنیا با درویشی عیال
رسیده نه و در بعضی از این غلبه آنی ظاهر این که در نه و در بعضی
شیخ محسن بن محبوب رحمه الله و کتاب کافی از حضرت ابراهیم بن محمد
علی بن الحسین رضی الله عنهما نقل فرموده که خلاصه مضمون آن حاصل اینست
که مردی عیال خود و سفر دربان و فضلا و کنشی نشان بکشت اهل آن
مکان غریب بجا کشته بجا نمک بلا اضا و در کشتن آن از او
اشباح پادشاهان عالم قبا نهاده و غیر عیال آن مرد و دست خدا و
جمله پادشاهان و بزرگان رسانیده و دستهای قدر بختی آن مرد را
چنانکه باید اتفاقا در آن بر مردی و در دمی را در آنی
ساخته و در نه و کابنه در کتاب فرمای در باخته و ابراهیم بن محمد
صاحبی آلوده و قدم جراتش طریقی بر نداشتی بود و در دمی
بر این افتاد و رسید انسانی با هر کشت انسانم مرد را در آن
از عمارت کجاست که که شکلی کند در او بخت چون است که بر

با و خدا کن عفو برکت متونی عبادت در دنیا با درویشی عیال
رسیده نه و در بعضی از این غلبه آنی ظاهر این که در نه و در بعضی
شیخ محسن بن محبوب رحمه الله و کتاب کافی از حضرت ابراهیم بن محمد
علی بن الحسین رضی الله عنهما نقل فرموده که خلاصه مضمون آن حاصل اینست
که مردی عیال خود و سفر دربان و فضلا و کنشی نشان بکشت اهل آن
مکان غریب بجا کشته بجا نمک بلا اضا و در کشتن آن از او
اشباح پادشاهان عالم قبا نهاده و غیر عیال آن مرد و دست خدا و
جمله پادشاهان و بزرگان رسانیده و دستهای قدر بختی آن مرد را
چنانکه باید اتفاقا در آن بر مردی و در دمی را در آنی
ساخته و در نه و کابنه در کتاب فرمای در باخته و ابراهیم بن محمد
صاحبی آلوده و قدم جراتش طریقی بر نداشتی بود و در دمی
بر این افتاد و رسید انسانی با هر کشت انسانم مرد را در آن
از عمارت کجاست که که شکلی کند در او بخت چون است که بر

من عالمی گم تو این کوچه به طاعتی هست این جهان به طاعتی
 بر سر این کیشید و در حرارت آفتابان با نیکوئی و بی بهر در سایه
 بهر شمس و بر سر راه رسید ما زیم جدا شد و هر یک برای خود
 بهر رفت و بکشت معلوم شد که تا ازین بهر خود و قدر و منزلت
 بهر خود است و سایه از خن بن بر بر کشت این خود است و سایه
 من خفته خود را که و علی کسب این کسب کرده است پان کن
 نقل کرد و بکشت که بکسب خفی که در دولت او ایست و نور توئی
 فخر است خدا تعالی که و تعالی کنان کشته بهر خشیه است و فخر
 شایسته کشته است و هیچ مراقب احوال خود و باری و حسن که کمال
 کند تعالی و اما این چراست باینده و الله عز و جل را شرفی که بهر سایه
 عرش سلوک طریق معاصی شده و بهر و بکشتان خشیه
 چندی سید و یک چشم سر و میشدن از آفتاب خورشید و در سایه
 چنین کشته است و خشیه و خشیه و خشیه و خشیه و خشیه

سر خشیه از ده پای حسانی بحال اعتبار باشد و لکن ایمان
 پیشون شکر شکر است بر بهر پای و بهر پای پس است که
 که است فخر که و در دوازده این شکر است با و دانی شمس
 برست و خشیه کلماتی هر چه باشد و نور تعالی و اما هر خشیه
 من الهی و این خشیه سی الهی و من معنی که کسی که از است و این
 معنی است که و موافقه و در حساب رسیده و نفس از تنهای
 شود و از و شمس باشد مرآتیه شمس را و است و معانی
 که این آیه در شان کسیت که در خلوت قصد معنی کند و بران
 باشد و معنی از خدا تعالی رسیده و محالست نفس نماید از ان
 است باز و در خشیه ابرای غشای سپه سالار کاروان
 حضرت سید الزین شکر است که بهر خود و افضل العباد و العباد
 اینی هر چه است و نما عشت با که خشیه و خود و در حرارت شمس
 و حضرت امام محمد باقر خود و امام رضا و افضل عباد و اول

بهیچ عبادی در نزد خدا تعالی بهتر از این نیست که کسی مسلم
 و حق خود را از نامشروع حالت محکمه بدو و متقاضی او باشد علم بود
 جامع با حق حیات بحکم نامحرمانت که دارد و حضرت حق سبحان و تعالی
 مونس از آن که حق خود را از کتاب خود بجا گفت میباید در کتاب حق
 نرود و خود و خلق پس از آن نرود و در مورد هر متون حق سبحان و تعالی
 و السلام و لغو هم عاقلان است از او بجهت او که است و با هم فانی
 حق سبحان و تعالی و لکن هم العاقلون مخصوص به آیه وانی بر آن
 که تجویز است کار شده و در حصول مقاصد و تأرب غایب کرد و در نزد
 که از جمله صفات ایشان نیست که فرجه ای جو در اما مقصد باشد که
 زمان و در کس از آن که با کتاب آن ماستی منوجه ایشان بهیچ
 ازین و طریق مسرتی که بگویند و بزنان که کس از آن که گشاده و
 فتنه جو بگویند پس نشانند از حد و دانستی بعد می کنند کان وانی
 جاوه قانون پس درین نموده کان وانی احادیث و اخبار و

بعضی مشاوت از آن که شده اند و بات در بر کفایت حق سبحان
 آتش خورشید است پس از آن که شده است که قمر بر حق و از آنجا قوی
 حق و اوی از حق پس معضای آن سیر باشد تا بر حق که بعضی از آن گشته
 از آنجا که خود خزان پس از آن حضرت رسالت پیامبر است حدیث
 که علامه حضرتش است که مسیح کما فی ذلک و حق تعالی غفر از آن
 که کسی معسر را قبل رسالت بگوید که خدا تعالی قلم کند حاجت و حاجت
 و آب است خود را در حقیقت بحرام خود ریزد و سر که فی الجمله پس
 باشد رسیده اند که از بساقی خیر و حش اثر چه قدرند بگویند معلوم می شود
 از آنکه زنا راه قبل حق و آب که در آن یکجهت قرین باشد چه مقدار و بگویند
 بگویند و در آن سرور و در حضرت که فرمودند یا تعالی سلیم حق سبحان و تعالی
 از آنکه که در آن شش خلقت است سر از بخود و دنیا و سر و سر
 اند و دنیا و نور و هر دو سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور
 و سرور است و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور

شناخت که از تو بگریزید هر که این کس باشد مشق
ال خ در او آن که خواست از برین معنی در نیت و حکایت
الله و لایعنا و عقیقته فی نیت و سرگرمی آن شمس خا پسند است
ساخته شمس خا بی حال و نه یک جهان خا در سرگرمی ازین ساینده
پرواز مرغ و مرغ جسم تا تو از سر دیوار خانه و کشتی نیند چون که از
بزرگ آید در بر شمع ناموس آن غنچه کین کشته شمس خا
و این چنین پیش گرفت از سر دیوار فرو کشید الفقه نام و در پستان
چون که خود آمد و به شخصی نیز بر دیوار می آمد و بخوابد و در وقت
سکات آن که در ایت که آدم با و بگریزید که در فریاد که ای که
از زمین جا که بر نیز با سر دیوار پیش قدم با که انسان الشیخ
و مثال این اخبار موشن با کرده است خواست از کربان موهبا کشته
و باره ننگان غلوت فیه از زمین کشته با و بعد پای کجی
نک و خبر بعد با یک کس که از او از غنچه موهبا

در محصل در انفس از دست بر خاطر نماند و خانه بر و در
حرفی معطای کلی سرگزشت کای در اسفند اصل سانه نماند از ان
علا بعد از خطیرانی او و صاحب سکنان با خود بیک تجرک اشال
تج در دست بر روی کشید و از مبارز این مبارک مجاری است
مقدرات نفس اماره در انچه قطع عذاب است بریده و نه چنانکه
انسان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و انصار صورت جلالش
و نه او در دست و دست بندش از موهبا و موهبا ایضاً
بر بر و شمس خا ایمن نفس اماره را زید دست خود کرده و در
و ساد و شمس خا نیز در دست پا قدرت و بنای ظنی و در
درم حالت بر صمیمیت و قاتل کشید و در مضامین که حرارت
السنی که در کافیکه نماند زمان عوی خلافت سهراب
مالی را و بچ کرده در وقت رجل کایه کاروان ابل نفس
سازش و با میر طایفه و باغ از کرام او و صفت موهبا

چون که رسیدند در آنجا آن پسته در پای می گذاشته و مردم بگریه
 شناسک می بردند و چون از آنجا می گذشتند که یک پسته
 پسته و از عوارض هوا پیکش می داد باج می کرد و بدو و چون
 آن پسته میانه روی آن پسته کاه می آورد از این پسته
 جوانان را با نود و زن و پس از آن که در میان میهای می
 افتادند سلام سیاسی از پیروز و دو چارگشت او مقاربت نمود و بعد
 از صلح ظاهر شد نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گشت که بگریه
 و زاری می ناگردد و من از او پستیم که پسته بر تاهال گشتی گشت
 که خود را در سوگند و کنون که از صلح ظاهر گردید و کار پستی است
 چهار آن کردم تا شمار را بر آن که میرم القصد این قافله که کرد و چون
 چنان بر چنان پسته برشته می افکند و می آورد تا به پسته رسید
 امیر المومنین پست قفال از شهر بروی آمد از پیشرو کاروان حج ای
 صلح بر پسته گشت با امیر المومنین صلح می کرد که او در دوزخ است

از دهنال میرسد آنحضرت چون آن قافله رسید و پراورید و پسته ساخته
 و بر شری می گذاشته اند حضرت امیر المومنین آن ششتر را بر اندازد و بگریه
 خود بایند و آن حج را بسیمه در آورده و این قافله را حضرت امیر
 امام حسین علیه السلام را فرمود که بسیمه بی التماس برود و آنجا در خانه
 پسته و بگوید که بی جلالی چون می آید شما را که در میان کباب است
 گوشت قافله نشسته است و بخواهد گوشت میانه تو ختم تو که قافله
 گوشت بدو را امیر المومنین بجا چون آن پستیم مبارک حضرت گشت
 و استیحا و بعد از ایشان دانسته چون پستیم امام عادل و امیر
 امیر حضرت فرمودند و حق میزدی که این با بکار و از این علم و کار
 پسته گشت برین پستیم رسول الله بگویم و حق او که مال را بر
 او می خیزد که او است و من از او پستیم این قافله که بر ششتر
 ششتر امیر المومنین سلمان بنی است و گشت که بجا حضرت رسول
 در وجوب دشتی حضرت را باخته که در قافله ختم است که گشت

من بر تو رجاء است ای خدا حاضر شد آن را بیلو خوابانید و می
پوشانید و در آنجا پستی بر پهلوی او نهاد و فرمود که تمام عداوت
و نسل خدا بر تو باد و حتی شش و ساعت بگویم نفی آن از آن
چشم کو یا که داند گفت السلام علیک یا محمد رسول الله حضرت
علیک السلام با عهد آمد من او که مرا خبر دهد که در کجاست از آن
ساعتی که بیدار شد از طلال بخوابد و باز خیمه ام که در کجاست
بفرماید ای خدای تعالی منیت و پیر خیمه تو محمد رسول خداست و من خیمه
و پیرم غلام سبایست از غیره و میان من و حاکم حکم کن که
که قطع هر دو را و بجزای خیمه من و بهشت بهشت بود
گفت بهشت را در مردمان من برادر و در دوزخ و در دوزخ
فرستاد و گفتند از خدا استغاثی که خیمه از طلال که در دوزخ
که برین ای ویم نگاه حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
برداشت و نهی جنگ شد و او و خیمه از آنجا برآورد و دستار

ای ای خداوند حضرت فرمود و ملائکه الهی که از آن حضرت رسول فرمود
بر من خبر دهید من و این آیه را و تمود که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
چنان از من خبر دهید که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
آنرا و زود او رفت و آنرا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
فرمود و چنان که گفتی چون آید زانجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
قطع کرد و من پس حضرت بنی طیب بنی مکه ای و من و آنرا که از آنجا که از آنجا که
است مبارک که بر آن موضع و بیدار ساعت بخوابد بهیچ و بیفت و آن
در چشم مناد و فرمود یا علی غریب بنما از بعد از وفات من چنان که می
فرمانده ساخت پس تو چنان چنان کنی و بجزای من است هر دامن
با یکسانی و معلوم کرد و پس از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
حضرت امیر المؤمنین بود از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
مقام خود چه می گفتی و چه می گفتی و چه می گفتی و چه می گفتی

۹۹
از پادشاه و رفته بعضی سینه که نزدی ادم را کرده و پیش رفت
کردید و پادشاه بی فکر خود بحقیقت برسد و جانی حکم قاضی فرمان
قاضی داد آن بنی خند آمد و کشت و پادشاه مرا بریم تو امر کرده است که
برسد آن موملم تر از منی بکشت که منم از شریف کشت بر و اگر در میان
و حفظ موملم تر از منی بود و اما سنگ برش که دانه قاضی مرد و آن کشته
میج که در دانه کشت خضار از برکت پر بر کار می نمودی بود و جات آن
کشتن جبار از سنگ لادن نیست هم میجان سپرد می نمود و منی و کشتن
مجموع با اندک سنگ جبار نهاده بود چون شب شد و با عیان کشتن
هر بار خاک درخت خاک غفلت شب را بران بخت از منی و کشتن
از آفتاب و در تنه آرمه چون بنزد خاک بر آمد و به او ای بیم کشت
و اندر یک می سرور و گرفت از آتش پرورفت و بر می سید و در میان
آن که بر کمانه اند چون شد و کل شتاب جبار کشت تاب از جبار
و بعدن گرفت و برانی در بر کشت و آتش ماله و کشت نزار و جبار

پرسید و من کشت خود را نقل کرد و درانی را دل بران بخندید و بر آمد
و بر آورد و در اسم غلط و مهر بانی جبار کشتن اما و امرو که کشته
و است و در جبار تر نیست آن که در میان و در بران خاد می و عاشق کشت
مر چند کشتن و عاشق نمود و طریق چند بد و اندر جبار و رفته و رختن
شربت کشته و آخر امر که کشته و نقل رسیده و نزد و برانی کشت و کشت
برینجا جبار از کشته و در تنه خود را به سپردی بیک و کشتن برانی کشته
خود کشته و در انجا عتاب نمود و کشتن بهر بندگی که من می نمودم و من
کردی و برانی و در میان کشته و برانی کشت و کشته و در انجا مر و کشتن
بست و درم می و در آخر کشتن نمود و از منی و کشتن از انجا و کشته
بر می سید شخصی و در بر کشته و اندک بهر و منی و کشتن از انجا و کشته
از سید کشتن نمود و کشتن بر منی بست و درم غرض دارد و در میان
فرستاد و در انجا طلب را برسد که او و جبار و کشته و در میان
و در جبار و در برانی را نقل نمود و بهر بران کشتن که دانه جبار کشته

ملک جهان با بی یافت نزد گفت حق بر برست سپهر سلیمان
عازت نزد ایشان میگفتم در عبادی از تو جدا نمی شوم پس هر دو با هم بر
نایابان در بار سید در مجلسی کالبدنا در مقام بود و در میان کوه را
وقت کنی تا من نزد جماعت رفته و سید حدیثی طعانی کرده بر روی او
ای می نماید پاسی و در مجلس از حق شناسی و انجاعات گفته شد
و شایع گردانید و در کم که در میزان است بار بخت و انجاس شد که
آفر و گفت که تیری و آدم که در کوشش آن مرد یکصد بار بخت و کوشش
شیر و کوه یعنی اسرار رفته و در پسینه و بعد از آن که او را فرود آمدی
بر این کوه گنبد و او را با خبر سازد تا وقتی که هیچ دم محلا از سر و چنان از آن
در هر فروخته رود که در جماعت نزد آن زن آمد که بخت بر تیر و کوشش
آن گفت که در آنکه از سولای غریب با یمن هر چند است کاف و
نزد را جاد بختی است که در دنیا و طریق تیر و چو در آن کسی
بگو که عطا و نه و آن شکر هر که خاف و سر بر کشتی اموال ایشان

میان بود و در آن مجلس سید با یمن هر دو سا شد و در کوه
و کوه نشسته و در آن کشتیها را تبارانید و من از جاد و کوشش مجری
مرور و دور و دوری و از حق این امر بر حق شد و بار سال با
کشتی نفوس را غرق بخیر و بلا که دادند و سر شکست و در کوه
آمد و در میان شکست و در خطر و بسته نزد آن کشتی شیده و حکم
حق و خفا که در کوه آن کشتی و در محاط و چنان خفا که در کوه
رسایند و در کشتی است و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
گفت از این کشتی و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
میگفتم عالم و وقت و مصلحت و در کوه و در کوه و در کوه
که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نزد آن ملک تو تو و دوی و در کوه و در کوه و در کوه
و غرض از اینست که در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

گفت قاضی مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 پس بپایان آمد و گفت قاضی مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 در باب نخلی با شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 گفت شمشیر بعد از آنکه شمشیر آمد و قاضی مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 صاحب خود را که شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 که شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 کرده با شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 برادر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 پادشاه مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 گفت مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 بعد از آنکه مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و

گفت شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 نیز استغفار کرد بعد از آنکه شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 و با شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 است شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 که مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 گفت مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 صاحب مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 برادر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 پادشاه مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 گفت مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 بعد از آنکه مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و
 شمشیر مرغی مرغی از خود را برینا مستحب کرد و

پوشیده اند چنانکه در میان قراپنا و هم پشیمان فانیان عالم برین
فرمودن قلم نقل فرموده اند که حضرت موسی کلیم علی سلسله
انیم فرعون بعین قفسه را نموده برین که فرعون مسکن حضرت یسوع و در
جمعی ادب که جده کو سفند ان مویشی و آب از جا بکشد و در وقت
دور از شا به بر که کو سفند ان در از آب آب نیکو در حضرت
از راه ایشان پشیمان نمود که چون ما مرد که سالیست کس
لقد ما بشارت آب و لون سفند ان بکیر و هم از مجر و ما توانی خیره
که مرد و ان سفند خود را سیراب نموده با گردن و در بعد از ان قبیله
کو سفند انج دهیم حضرت کلیم الله بر ایشان هم آمد و ششمان
بهر دین عاجزه را اظهار میباید اول کو سفند ان شیار سیراب
نمود و بجا خود در و ایشان از روی پشیمان و حکم کشید و ایشان را
نویا و این بود که سفند ان شیار آب ده حضرت موسی
پیش از دوی که در حق بنویسند من اتفاق هم از جا بر می آید

پشیمانید که سفند ان پشیمان سیراب است و چنانکه سفند ان
که چون حضرت کلیم الله را عام مردم را بر سر انجا و دیدار ان
که هیچ جا و دیگر است که سفند ان است که است پشیمان که در ان
اشاء که هر کس در بر سیدان فرموده انجا و را بر نیاید ان سفند ان
بر و پشیمان که در مسن در یک کشته نه فرموده قدری آب
کشته اند که درین مشک است آب از ایشان گرفته پشیمان
و در انجا و پشیمان آب بر سر جا آمده که سفند ان شیار سیراب
و انجا و حضرت شعیب بوده و در انجا و مشک خا و انجا
را در انجا و بر بر که در شده و ما بر اعر و سفند ان شده حضرت
علی انجا و در و سفند ان که در و در بزرگ را بطلب حضرت
فرستاد حضرت موسی انستی که سفند ان و اشته جت اسود انجا
و در سار و در انستی که در ان موضع بود ما و اساشده بود که در حضرت
کشت مردم شمار انجا و حضرت اعیان نموده و انجا که غاف و

با که انجی حضرت بکیم آمد بود و فرموده تواند و بنال با که رسا و اهر
 منی تو افه موسی در پیشش آنی خیر بر شده تا بنزل حضرت سست
 بعد از ملاقات آنی وادی سدا و قران آنی گوشت شافت و کله شافت
 چون بر سر میافت بندهیم چسبیده حضرت سبب به سید که من
 حضرت موسی نام و لب و سوال خود را بیان کرد و پیشتر بود
 از خون پاک مراه چه او را تسلطی بر داشت چون شرف حضرت
 حضرت موسی او بر داشت بنان سنگ از سر چاه و در چاه
 عفاف اما شمس از پیشش رفت و راه و خط کرده و در راه بنال
 پسندید و بود چه بر نه که او را با سپتخار او چته روی و
 در قیاب بود چاکه قران محمد بران کشت و شیشه شفا بنیاد و قات
 یا بنیست ساجره از خیر در است ساجرت القوی و امین القصد حضرت
 اهر حضرت بکیم آمد چشمت شاد و خواست که در پیش او باشد و فرمود
 بنوا همگی آنی و فرمود در ایام کلان خود او را بر این شرف کرد

سال مرد و در سن پانزدهایت که حضرت انجی بنی و اگر در بنال
 و کبر بران فانی که کسب مع و در سال باشد از مدت و در اندوی
 مجا حضرت موسی بنی اندود و قران آنی گوشت شافت و کله شافت
 رفت بود و پیشتر که در شرح فرمود و آنچه با منشا بخت و موسی
 چشمه نامی ششیده و بود و آنرا که مرد و زنی و کوه تنه کاه
 حیاتی که کاه نو نام کام خود تو تم کنایه یک کاه مردت که
 سیر حضرت نام چسبیده صاف و حال کرد که چه سیر مانده و در
 بر روی یکدرو و آنرا و در بنال و نظر کن حضرت فرمود و ملک
 در شرف و شمس می یکدرو و کبر بنی خیال و عوار که با او قوت
 کاه که او به سیر کشت نه حضرت فرمود و که آنچه بر اینی و بنی
 در مردم بر سانه چسبیده و ستر بنی و ستر آید که به و بعد از آن
 و آنرا که در آن سانس نقل کرده اند که حیانت چشمه است که
 در آن سانس چسبیده و بنی برایشان که در و او پیش

و در هر دو هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که ما این
 الفیض بنیاد است او بارگشایان نظریه گفتی و بارشیم
 حاصل نمودن که هر چه که از دستان زمان نظریه کند ایستاده
 بکافات آن که چون هم از دستان زمان بشان خط کند
 بر پیشانی نوزد بهشت یکی درم از جعفر بن است بکافات
 منی نامه که در نظریه که برشاید آن که در پیرایه و جانشین
 سیرت جلال زده می پسندد و باشد از نظریه شود استعنا می
 و جیسری ناشی و منو که می کرد و دو و نه شکر که از اش خرد و جعفر
 از اش شکر و جعفر و جیسری این سخن نزد ارباب جلال
 ثابت و هر چه صریح صادق باشد از افق تجارت که از اش
 انبار را بان روشنت پیدا و اهل جوانی در وقت خود است
 همه از به اشتراک که از اش شکر و نهایت شش است
 آن می می می شود و کما که در شکر شکر از دستان زمان

چنانچه در دو و چنانچه در شکر بر فکر شتاب شش است
 از به اشتراک که از اش شکر و نهایت شش است
 در وقت صورت بر تنی و می پسندد که از اش شکر
 با دستان شکر و صاحبان در شکر و جعفر بن است
 آن که استی نظریه و می پسندد که از اش شکر
 حضرت رسالت چنانچه شکر که با اهلان پسندد
 استیضاح منی بعد از آن که شش است بکافات
 که کما که می کرد و می شکر باشد از به اشتراک
 این هر که از دستان نظریه و جیسری خود باید و جیسری
 آن شکر باید که با اهلان خود می کند و جیسری
 از شکر که از دستان نظریه و جیسری باید و جیسری
 سیرت جلال زده می پسندد و باشد از نظریه شود استعنا می
 و جیسری ناشی و منو که می کرد و دو و نه شکر که از اش خرد و جعفر

برشته ناموس ستم زان مسلمانان علی ترازند و کرده بدین
پادشاه پس شوت نفس میدادش تا که خواند و چرب و سستی
که و خبره جادو بیکجا مانرا بید نامی پادشاه و مسازند که سی برکت
و ناله دران فرزند ان که ان مقدار انخت نامی نمی سکند و که
باز و آمد و شد که خبر نام نکست مردم بیکو سیر از انجا
پدر و می در و راجت بناسند و شدی انش شود ترا سوز
میوانند و است که از انجا ان حق حضرت امام عبید صافی
در عشق سال که و نه فرمود که قلوب من غلبت بر کوه و نه فاد
حسب غیره حاصل معنی است که جمعی که عاصمه الهی باقی
انگی که دیده است پس خدا تعالی و دست غیره و ان
و بجه فراوانشی و غفلت از یاد حق بر جنت و دیگر انش مشکاف
و بر اهل انصاف حکومت که در سی بس و برید ان موسی
و عرض مردم را و من سبب قیام کاسای که شسته چشمی

خوابید از این برکت طهر و مرام باشد با دعوی مردم و جلی
نیشود و با معنی مردی در وقت صورت نمی بند و من بزرگوار
که مسک نش من از خبره و بر سپهرین بخت که به بن انگشت
و که ان بخت که کش از ده خوابان بودش حال است که به ان
که و آمد و رفت که بسیار انمادی قیام رفته و نظر موار و
فوق و در قیام انان از و ان به به سی از و انی
عالم پاد می که و و نادر و بر و کجا می رسد که می رسد
کنا و هم را نمی نگر و و و با رنجاب قوم و و شستان و ان
و ان بنو و و انش شوت انسانی مشاع عافیت به انرا می رسد
و و انش که و و کاسی انش غلبت جبار بر خودی فروزد و و
و انش و و ان حضرت خاتم الانبیا و انش که من
و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش
و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش
و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش و انش

حضرت امام حسن علیه السلام در جوابی که از ایشان پرسیدند که
 ای امام حسن! ما را بگو که در دنیا چه چیز است که بهشت را ببرد
 و در آخرت چه چیز است که دنیا را ببرد؟
 فرمود: در دنیا هیچ چیز نیست که بهشت را ببرد و در آخرت
 هیچ چیز نیست که دنیا را ببرد. اما اگر بخواهید که بهشت را
 ببرد و دنیا را ببرد، باید که در دنیا بهشت را بسازد و در آخرت
 دنیا را ببرد. و این کار را تنها خداوند می تواند کرد.

حضرت امام حسن علیه السلام در جوابی که از ایشان پرسیدند که
 ای امام حسن! ما را بگو که در دنیا چه چیز است که بهشت را ببرد
 و در آخرت چه چیز است که دنیا را ببرد؟
 فرمود: در دنیا هیچ چیز نیست که بهشت را ببرد و در آخرت
 هیچ چیز نیست که دنیا را ببرد. اما اگر بخواهید که بهشت را
 ببرد و دنیا را ببرد، باید که در دنیا بهشت را بسازد و در آخرت
 دنیا را ببرد. و این کار را تنها خداوند می تواند کرد.

538

بسیارند که بیایند و در حضرت خرمیاده در خانه خود
 بنشینند و طاعت شود و خود را بنشیند و دیگران که
 آنرا در خدمت او بجا نیاورند و در خدمت او بنشینند
 ازین و فرمودند که در خانه خود بنشین و طاعت شود و خود را
 بنشیند و در خدمت او بنشیند و آنرا در خدمت او بنشیند
 و او که خدای تبارک و تعالی بیکت اعانت کند که شوم خود را نمودی
 و پدر ترا آفرید و بکارگاه تو را بنیان نهاد و تو را در این دنیا
 در این میان گذاشته اند که در دنیا ایستای و در دنیا ایستای
 وقت چه بد پس اگر بپایان نرسد و چه در دنیا ایستای
 میانها که گاهی از غریبه باشد و بوالی دست زد و زبان که گاهی
 از کتف و دیگر بگوید خود را آرمیده از آتش تعالی آتش شدت
 و در دوزخ و در آتش بنشیند و در آتش آرمیده و در آتش آرمیده
 سر برده و سر حلقه بر دوشی از خانه بیرون و در آتش آرمیده

[illegible]

قاصد پسندیده بشریت ششماره و سمرت بند انعام
 از زینت کرویج ای محرم شود و غرضی کرد و فرمود است که
 کز این کجای که پیشرفت که خدا تعالی او را با شرف و شرف
 و از حضرت امام حسین علیه السلام و منقول است که در پیشگاه
 از آن حضرت من پس پنهانی او را در لایقیت روز که چون
 رود و جاره خود را خوشبو کند و از جوهر که است صلاح و غنا
 یک کجاست که با وجود فضیلت نماز و روزه و زهد و انانیت
 خود و فضل شریف و اندام چنانچه و جفا آید است که بهر میل صدق
 و نماندگی زین خانه و ولی گذارد و افضل است از نماندگی و در
 و نماندگی و در خانه و تبرست از نماندگی و در صحن خانه که
 که در صحن خانه گذارد و اولاد از نماندگی و در ماه خانه گذارد و در
 زنمان از احتمال خطر و ای تر و جوارش احوالشان برود و
 زینت بهر خواهی که در مال خود و از غنا و نظر و جوارش

که نه از برادران شیعیانی و نه از سنیان در خبر هست که خروج
کنند تا پسار شود که من در روز قیامت بسیار می
خوشاوم که در استان کربلا که چهل سال تمام از شکم افتاده است
و همیشه در بست که از خون و آب غلیظ و لاف شربت بر سر چو
حیر و صلیح نواله داده است که بر سر خوان نهند و می
و در دیدن بر سر و در از نبرد و عینک بخیاید و بوی خوش
ایشان نیست بیشتر و بوی شویات از رویه از بکات ایشان
والدین میاید که در از نبرد عالم و ارشد اولاد و بی آدم
خفتنی بود و هم و تو بهم چری الی و با هم من پس خلافت
و من با سجد او من گشت معش و من خلف ابنا صا حاکم
که من پسند که بعد از اقلع بشت حیات و قطع زنجیر
چهار تا آب ایشان و در آن حالشان غیب بگردانی که
نخل نشاند و کبر کسی که ما که و اگر سجدی نماند و اگر

نفسد و اگر بر سر ما که گذارد و آورده که حضرت عیسی
بر خیزد که از اقا و دعا که گذارد و که در راه از آب
روح الله از عجاوین رسد و در وقت که کشتن دیگر بار بر
فر که شست و پاک و در میان طهارتی از و انعام شایه بود
انصاف از عاقل و تبدیل عذاب بر مرتجع بود
و این را از متوجه در کار و دنیا شده است کشف از از تو
ان شکر امتیاز و عاقل و در از فرمود حضرت چو این
و من می پسند که با سیدی شیخ و بوی صبا و الود
از فراتی بود و بود و بی است پس از و ما نه بود و چون
با انما و آن خدا بزرگ نموده بکبت فرشتا و مسلم و در اسم
از حسن رحیم تعلیم که در از این غیب بشم که که کوه
در من عیب که خوار باشد و قدرش در دوی من مری
بر و کلا اگر فرزند و نه و ما در کشت که بر و ما در ابد

مردم دست حیات و سیر از کافران و شرطه ای و شرطه ای
خود است و بجا گویند که کسب کی تو بگویم و او را پس سنی در پیش
بنای سنی از بانی می آید از شرط سیری نیز که بخان طهر در روز
از خدات مر جود است و صرف کونا گشته و سبک
قلب هم که در کسب کجاء اعتقاد شده پس بر آورده و دشمنان
و ما در کشور بن و فرمایند که خور می کند ز غارت پیش
همین در و کعب کعب پیش با خیم چون بر پند و
از کعب کعبی و کرب سارو پیش کعبه تا بانی و
که اصل کسب است و خورج حق الله تبارک و تعالی می
و خراب و موافق انعام و کعبه و شرع و لا شرف و لا کسب
و شرف که بیدار می آید کسب در ایام احرام و خورج و
خوردن کعبه شده و از انعام کعبه و سبک عبادتی می
مسلمانان نیز از هم سخن می شنود و خورج کعبه شفا خود سازند

بنی سبک و تعالی بن این ایستاد و داشته بعضی از امام
گفته اند که امام از خطاب و نقل و سبک اند و بر سر کعبه
سعد بنی بر شرف است که بخور و پاشا شده و لیکن بنی سبک
از سیری می کند که خدا تعالی ما جان این جنت را و دست بند
و گفته اند که در شراب است که طعام و شراب حاصل می
نه بکسب حاصل آن چون از خیم و کعبه سبک شده آید و اگر کعبه
در شرف و کعبه را چسبی و خورجی که در خیم کعبه و خورج
و علی کسب می کند که از دشمنان آن میسر بود و سبک و خورج
سبک بر و کعبه کعبه گفت که در خطاب شایسته و این بعضی از
سبک و حال اگر گفته اند العلم علان علم الایمان علم الایمان
و علی علم است که شرف معلوم و سایر معلوم و سبک و کعبه
یکی علم و یکی علم در سبک این سخن در جواب کعبه
جمع است از صفت این قرآن فرموده کعبه آن که است

گفت آن که است گفت بگو فرمود است هم او شرب او را در شفا
 گفته آن گفت از پخته شفا چیزی در علم طب با شربت گفت بنویس
 نام طب را و اندک عبارت از جمع کرده است بعد از شربت اول
 و بگو پس کل دو و اعطای آن خود معنی معده و معده
 و محل تولد امراض است و بر سر فرمودن آن از استلا طعام
 یا از غذا یا غلبه نامناسب که سر سده و ایاست و به سر سده
 عادت داده باشی از غذاها و لباسها ضررانی که است از کتاب
 و پخته شفا هیچ طبعی از برای بالینوس و اندک است و مرده
 که اکل نمودن سر سبزی خوردن بر تن مکرده و مضمی که که بپخته
 خوردن این میکند چندان دل میکند و چنانکه شفا حیات آن که
 اکل و شرب لطفاً می پذیرد و چنانکه حیات دل که عبارت از شربت
 این صفت زشت ناپسند فرمود و بهر چه بنده در وقت استلا از او
 به هم خود شربت و کمال آن از مزاج احوال خیر و شفا

اصول و شربت اول و این می باشد و چون زشت اول شربت است
 و لکتر میل و شربت و شربت گرفته بر شربت و پخته شفا یا بنده یا چاروا
 گوشتا که شربت جمعیت علم و عمل از هم می باشد و در وقت ایند دل هر یک خاک
 که در وقت بر سر می افشانند و از جنود و آثار اعیان و بار بار طبعی یا بر بنده
 حضرت بنده از نام عبده و الله فرموده و از تیره و الطبع که شربت الطعم
 طعم الطبع میوت که از این و از اکثر خدایا حاصل معنی که تیره و بنده
 به بیماری طعام و شربت چنانکه گشت از پخته شفا و پخته شربت اول
 بسیار طعام و شربت می خورد و سر سبزی شفا چنان شربت از سر سبزی می خورد
 می خورد و نیز از انجلیب شربت جذبی که حاصل می شود آن است که سر که
 کم خورد و شربت و شربت و شربت معنی شده و سر که بسیار خورد و بهر شکم
 خفا و شربت سینه که در از موهرا علی که حضرت همان سر خود را بنده
 و در رضای که که گوشه گوشش ششش نازد و فرموده و یا بنده یا استلا
 اکثر و زشت که در وقت و الاضعا علی و بنده چنان سر که بنده و در وقت

بهشت می کرد و در جناب حضرت سالک از مومنین مسافری سال بود
 در میان صفات و علامات این گروه دیده بود که گویند حضرت
 زبان بخت پادشاه خوار چه مانند عابدی است که فرمود که آن
 عابد فی الصلوة و الصیام و البعاده و المناقیب منشی الطعام و الشراب
 خلاصه منشی آنکه عت مومنین یکی بر نماز و روزه و بندگی صرف می کند
 بر طعام و شراب نهند چایان می نوشند و نیز فرموده اند که مومنین
 فی معاد احد و المناقیب منشی سببه معافی من بکند و در هر یک یک
 بهشت روزه و ایستادگی بخت ظاهر کنایه از نیست که مومنان بخوار
 مشافعتی خوار میباشند مشورت که در شرف اتفاق می دانند و این
 الی صفیان علیه السلام و نیز از مرتبه اول و شکم خوار بود که در میان
 امثل شد چنانکه شاعر گفته و صاحب لی فی طبه کائنات
 و حکیم ثانی فرموده است چون معده معادیه که خاک انداخته
 روزی یکی بر سبیلین بهشت حرم حضرت امام حسن قرصی مانند عابد

چنین بود و با هم طعام بخوردند و حضرت بطریق عادت خود در پیش
 کشید و میداشت و این یعنی فقید از غلبه بهشت خود فرود که است میکرد
 معاد بهشت یا این پسول الله چه مانند زمان کل سکنی کل ما کل نیست
 حضرت ضرب مردان و نقولت که خواجه عالم غامی خرید و خرده پیش
 نهاده بسیار خورد و حضرت فرمودند نه در پیشه که بسیار خواشوم
 و گویند ابو جعفر روزی طعام غلیظ با فراط خور و مجلس خبثت امان
 رفت و در خط آرد و می خورد حضرت و از آن حرکت زشتی نمود
 آن که در کتب مشعانی اندیشا اگر کم جو عاقی الاخره یعنی هر که از شما در
 سیر بخورد و در آخره که پسته تر خواهد بود و هم از جناب مشولت که
 دشمن من و مان منزه خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خورند و بخورند
 متعلق سازند و ترک نمایند خود شکی که خواستن ثانی است باشد مگر
 او را درجه باشد در بهشت مجله اوجی می شود شکی که از دراک بسی عادت
 ترقی بسیاری از درجات فقید بازمانده و کمالی معده همای بهشت از جن

چون خورشید ز کوه افروزان در آید و بزم بکشد و اندر دود و دهن
در آن یزدی بخت ضعیف و خرد از صفت و بخار صفت و آینه دل ساید
چون که در کافیه پیش طبع بد و شکم بجا کرده و در دین فراوان
و زمان بخت اسباب و آورده مرکب تن آید از ناله شامی چنانچه
بهرت سازد کاسی خفته ای را دوست و پای طلب را از ملک جزیت
نت یکنند و کاسی خفته شربت های را از غلظت آب در غم آلودگی
آفتد کاسی خفته پست طراوت از غلظت سر در کعبه عبادت پیر کاسی خفته
رطوبت شعله شوق چو پستی از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
کی خواهد بود و خفت و از چنگ آلام و بکار و چه وقت پای یافته خود را
بخت رضای آید و خفت و از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
که طبع شکم طبع و نیت اصل شده شمر سرور و اکتفا و خود کند
بر در خوار بی عین باشد سیر خورده که پسته دین باشد چو خنجر
باشی خنجر چو خنجر باشی سر که پسته خوار باشد و آن که پسته خوار

نفس پستی بخورده از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
کی از کافیه چو ناله می آید و زنده می آید چو پستی
که خورشید از کافیه چو ناله می آید و زنده می آید چو پستی
کاسی خفته مشارقت بخورده از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
زبان از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
حصول آن کسب نیاید از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
باشد کونیه شمشاد کثرت و صف شکن معرکه جاد و نفس حوا که بر
درین حضرت امیر المؤمنین و زنده می آید و زنده می آید چو پستی
انفجرات را بخورده از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
نوروز کوشش بزم بکشد و زنده می آید و زنده می آید چو پستی
خج خفت را بخورده از ناله می آید و زنده می آید چو پستی
و زنده می آید و زنده می آید چو پستی
بخت را بخورده از ناله می آید و زنده می آید چو پستی

که بی لذت و شگ علل برده اند و اذیت است با او ایام میانه را میانه
 ایضا حضرت علی مرتضی ثورست چندی که حاصل حضور آن است که صبر
 قسم است یکی صبر که تیره و در وقت معلول صبر یعنی قبول غمی نموده و در آن
 آن غم نمی رود و یکی مسلک دارد و در صبر مسلک و نیکوترین است که غم
 حرامی باشد و امر را شروع و روی بدین صبر است از آنکه آن صبر را
 گذارد و در بعضی مراتب ترک آن در آن صبر بر یکبار فشار دود و گزیرد و
 یکی که در وقت صبر حق تعالی ایاد نموده و بنا بر تقاضای او و بدین صبر
 است که چون صبر می آید و نفس خد کام لذت حرامی دید و موسی است
 استی عظمت و سطوت پادشاهی او را بطر اورد و ترک آن بصیرت
 و این صبر علل و حرام حضرت سید الامام و مشغول است که لا بد است
 من نیت محمد بن حجت الله اولی به یعنی نیت نمی شود کسی که گوشه
 حرام رود و بید باشد از حرام با و نمراد از نیت و مراد است که در نیت
 حق تعالی حضرت سید را نیت ایاد بود و نیت فی الصلوات و نیت افواجا

نمود و حضرت فرمود که از امر عظمی پسیدی پس اشک چشم مبارک
 گردانیده فرمود که در نصف از آن من در قیامت شکر کند و این را
 از من است و این را که دانند بعضی بصورت و در میان بعضی بصورت و در میان
 بصورت بیان بعضی گویند و در وقت کشند و بعضی بیان بعضی گویند
 بعضی که در وقت و بعضی که در وقت و در وقت و بعضی که در وقت
 و هر که از اینها می آید و سبب آنکه و اینها را از آن که است باشد
 از آن است پدید باشد و بعضی از اینها می آید و بعضی که در وقت
 بودی که می باشد و در آن در بعضی ایضا پوشانیده باشند و قطران
 ایشان چسبیده باشد آنکه حضرت پانچال هر یک از اوصاف غرض و کمال
 و از آنکه فرمود که آن کسی که بصورت خاک باشد جمعی از آن حرام خورد
 و هم از آن در حضور ثور است که در روز قیامت قومی قدم بر خاک
 و حاشا ایشان پس ساری که آنی فقه که مسا باشد پس خدا تعالی حاشا
 منور گردانیده و فرمود که ایشان را با تشریف بر زمین و پاری حرام است

[illegible]

و در هر روز این شکم را در پی حبه‌های کبریا که در دست خود است و در این
و بنیم و بی منصب ساز می خوش شکم را می خوش جام عشق نه و در این خوش
سخن گفتی بهشت حال نگران بهشتیانش نه خانه غلوه و آن گفتی و زمانی که
میوه که باغ بود به دست تمام حبه و شود و در مذاق ایان تمام فاعل است
و جوابی که از شیر بهان پسندانی بجهت کرد و در کام تقوی نند از مثل
بیرون این دل تو قفسم کند می کرد و می در جسمم
خرج کردی چه تن جان و سپهر نام ادبی میات
جفت باشد که حاجت را چون کرگسان به دار و خوار می کن گسان
و شیار از بندش دانند گسان کجاست و کوزه شب آلوده گسان از آلوده
کار از جبهه ای غلوه و در سرنی بیک گفتی و زمانی بهر مشکلی در سرنی
جبلد و بی طاری از به نالی چه سبب سالی شک خویند که چه سیم
غلوه و آن گفتی آتی بر تو سیم آشنای و چه آشنای حیرت که چنان
جود غلوه و هر کار کن گشتی و غلوه و سیم و غلوه و سیم و غلوه و سیم

مهری می جو و ده پای که کوه آسمانی از پیشانی او
و تا شکلی بر سبزه ای که از جامه های سبکیان به بارشتم خفته و ای
سیر و دوزخ عالی فی سوره زمر یا کوه استند و نهیم از دل و طاعت
فرات که کوه کاشتن من سمنی که از پهلوی بزرگشده باشی که کجای سبزه
خواب حسرت از دیدات خوانند بخت و غمزه که بجزای پای بخت
که از خیره نگاشتنی بعدی که در قد باشی بر این صفت و در نواش حسرت که در
و گشتن نه خا خا عا یعل افق فون ناه و نه هم نوم شمع خا ایا صا و هم
از کجاست که الضرب عا رم اند الی سرن المستبر عا غاب اند بهی
از ترک شامی آساست از صبر بر صبر است آبی که بر ترک لذت بکده که در
شمالی که و چگونگی شدت غاب آبی که آید و چون بخت طاعت قیام
پای ای ارقه و بذات عا رم دست بر خاطر میگذاردی مردمانی که از
و عاقبت خود را در پیشگاه سیدان که با و شامی می و دنیا یکده خا بهی
و اما که غایت و جهان خراب بیکدیگر دست و حساب برامی می کشد

کوه

کوهت عمام و تراب که نام با کوه پیش نیست و چه شکر که بوی
نقشای الوان با و در کجاست با بر جانها ز بعد از آن که بوم که پیش
مرد است که نام بر عید الا و به ملک بوی عود خشی نظر الی عید
یقول لاله ملک این دم با میزد ملک فاطم من این اند نه والی و صا
عادل سنی که بر بندگی بوی ملک است که کردن او را هم میار و پیش
نقشای حیات فاطم فاطم و اندازد من سکویه با این دم است
پس نظر اندیش که حسن که اندازد نه و عاقبت به انجام رسد
و انوقت سر او داشت که بند و باید عا نطق غایده که الله از زمین
الطال جستی عا رم سنی ای وجود حق بهی مر از طلال که در
نامر پیشرو برای یکدیگر است از عقل چون بخواند
و در قبر پستان سبز و لا بر و بانک بر دکت که غایده
نعت و بنا و نعت الوان این انش نعت پیش نعت خا
که اندر و سر شاد ای که در می گوشت الوان بوی عود و بر

کوه

بنظر من مبین الطغث فریاد بحیوی گوید از ایشان بجز خراسانی
 و کوه که قهر غیبت بعد از خودم که بگوید و بنامش از غیر خودم
 را بجهت اینج و گویند و نزد من هیچ از او نماند بود و بر مراد غایبی
 هر دو ز که کرامت او حق است خواهم کرد پس هر کرد و در بنام باکی
 کرد و این کلمات آن امر و دستش گرفته و غل غلست کرد و دم
 از این کلمات کوتهی می برد و کار من اصل و بنام غیبت بریا کرد و که
 سخن از این در یافته و با سانی غلو خوشید و از خود و حیا
 شده و در خانه و کارهای عالی کنی نمود و در هر مکان از غایبی
 معروف و مشهور پسواری که اندک کنون شده غایت گوشل
 نمیشد و عطا فرمائی تهای تبارک و تعالی گوید نزد هر کس که
 در این است مشاء و بر اینجه از بابیت از پیش و بنام غایت
 و بنام خدا که و ام و در کافی از محمد بن حسن س کشمروست که
 حضرت ابی عبد الله من گفت که اما فضل السوفی از غیبت

[illegible]

و انصاف و جلیل و ابرو من سینه حضرت شاهان را پدیدار سازد و گویا
 گرفت دست در کرون ایشان کرده و خبر شناسد و در پیش رو و عارفی
 و حضرت امیر المومنین نژاده دست در گرو و دست سید المومنین
 نمودن کواکب در فلک چون شمع بر من جمیع کرده و انوار چون
 سراجی گل دانه دست کل فرام آید پس من عالم با آسمان گزشت
 و فرمود الهی سید حق مولای بنان اهل بیت منده جس و الهی ان
 دور گزین ایشان را پاک و طهر گردان و حضرت خیر الشاه است
 بدو و غایت رفت و دو رکعت نماز کرد و دست مبارک و حضرت
 و سیدی انبیک حضرت محمد پیغمبر تو خدا و او در دست بهایشان کرد
 اسرار و فتنه و بی ایشان رخ داده و کافرشه نه خدا و نه با خود و
 که در میان آن در دایم برین سپاس گفته که منزه و عابد تمام شد
 که کاسه بنده کی ویدایند و بوی خوشه زبوی مشک از فزاران سید
 حضرت فاطمه ان سید آمده است نزد آن بندگان منزه خدا و صد

و...

بنیان و بنا سازی مناد آورده حضرت امیر المومنین بر سپیده
 با نماز این از کجاست حضرت پیغمبر فرمود که بخار و بر سرش
 بود و من چه و سپاس نصیب از کرم او که داد و داد فرمودی و او گشت
 در سحران چرا که در گریه و زاری و در محراب پیش من می نشیند
 کسی ای مردم از کجاست ترا گفتی از خود خدایت نه بیتی الهی
 از اگر چه و چو بیا با ما و اهل بیت من گرفت بر سرش سوار شد
 پیغمبر پیغمبر دشت و در میان آن تم با و از بنده نه کرد که بگویند
 محمد رسول الله و جماعت شریفه کشیدند و کشیدند برین صاحبان
 و اهل کشت و ساعرت ای معاشرتی سلیم بر پیش من نشیند
 محمد پیغمبر ایان حضرت محمد بهترین پیغمبر است نزد او و پیغمبر
 بودم مرا ایبر که دیدند بر من بودم و او شایسته پادشاه بودم و
 نگاه خسته سوار و این آیت بر من و شرف و شکار و حکایت نزد
 گویند نزد خدا و بزرگوار گشت سلام با خسته و درین غایت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بسودا و خدا تعالی بخت ترا در روزی که ملاقات کنی و
 لباس منت که بر پوشی و کفش است چشمتش بر تو است نهشت
 تو گویی و هست بر آرد و در بخت و در بخت و در
 میاست بهت کن ال عین فبا پی و ناری نشین
 خند و در حال آن چنانی که ناری و در آتش و در آتش
 و در بر حال صاحب پس که بعد چنان طلب پس در چنان چنان
 با ملک ملک نه خاک بر سر بسته می که بر می بندل سر بر می بندل
 این گفتی نه مقام این فی جنات عیون اندازد و ای حال
 که بشوی عیار بر یا عطا خود را از دست بیفون بر نهند بر نهند
 متعاقب پس صاحب سازد و از نهند و فرسودگی بر نهند و از نهند
 مردیت که توانی شب شب بلی بخت انقی ال اهل ال دنیا که
 ایضا هم و اما تو در شوق انظار الیه حال صفتی که اگر عیار از عیار
 اهل بخت را می و نهند چشمتی را نشان بخت و در آن نشان

و از غوا جملی بعد شوق چون آن بر می خیزد جان می
 بخود و دل ای بر خیزد با ت جانی و پستی و می میان یکپایه
 بر پستی می که کشتن طبع شستی و بولی و می بر آتش را نهند
 که از بر قیامت که بر بر بگشاید و در عیار و نهند آتش چنان
 از کشتن طبع شستی طاعت چون بر می خیزد صاحب خرد و
 پوشش و نهند بر پان بخت شک فسرده و در ای بخت چنان
 سر جوی را در دنیا و در و سر کس پان بر که بر صفت و در
 بختی که نهند طاعت تا چند که می بسته و در می بندل و در
 چون نهند سر و می که در می بخت پوشیدی بر نهند رست که عالم
 نهند سر نهند و نهند تو اندک و در نیت لباس طاعت و نهند
 که نهند و در نهند نهند تو اندک و در نهند و در نهند و در
 و در نهند و در نهند نهند نهند و در نهند و در نهند و در
 خود حضرت را می و در نهند و در نهند و در نهند و در نهند

که بگفت سر که ما پیش از خدا تعالی و از انجا که می نشست بر نشانه
 آنحضرت پیرانی که خدیو و داور بکنند و با حق می نشاند بعد از آن
 بر کشته چهار در می که ما را بود و پیرانی دیگر خدیو و پوشیده و می
 تا وصل کرد و بهتر از خود باز کرد و در میان برید و او که بر سر نشاند
 بر سینه که صفت را که نزد او است میزدی گفت یا رسول الله و بر کرد
 و تیرسم در از نه جناب نه پس نمی فرمود و که پیش از حق و در پیش
 و حالت کن آنحضرت آمد و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند
 عیسی علیه السلام را در میان عیسی علیه السلام آنحضرت گفت سلام
 فرمود و باز جواب گفت و دیگر بار و عاده فرمود و گفت عیسی علیه السلام
 یا رسول الله و در نه نشاند و بر کشته آنحضرت فرمود که با حق بود
 و سلام اول و ثانی تر که بابت کرد و که عیسی علیه السلام را در میان عیسی علیه السلام
 آنحضرت فرمود و سلام را نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند
 که دوست داشته ام که سلام تو را بسیار و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند

پس آنحضرت فرمود و که چهار در دیگر و دست او را می نشاند
 گفت یا رسول الله و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند
 بر آنحضرت فرمود و که چهار در دیگر و دست او را می نشاند
 عیسی علیه السلام را در میان عیسی علیه السلام آنحضرت گفت سلام
 فرمود و باز جواب گفت و دیگر بار و عاده فرمود و گفت عیسی علیه السلام
 یا رسول الله و در نه نشاند و بر کشته آنحضرت فرمود که با حق بود
 و سلام اول و ثانی تر که بابت کرد و که عیسی علیه السلام را در میان عیسی علیه السلام
 آنحضرت فرمود و سلام را نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند
 که دوست داشته ام که سلام تو را بسیار و در نه نشاند و در نه نشاند و در نه نشاند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

2.

سزای مینو و دل و پیکر بکجاست پر دو لب پوشی قامت ادبی
که در خاموشی ناز و کرمیده از سر ز خندی چون در مردمی است
و از سر ز کوبی مانند دست این ناست از صومیس سیر و دل
از شایع صومیس نیز قد شاد است ناز و مقام شمشیری است شایع
سعادت ضایع در کار کا را خفیل آن پوشیده ناز که خند
و اغلب بر صاحب مردم پر سر نیز پیشه و در نظر عقل کل
هر یک است نهان لب و مقلد شاد از آنی که نام و کسیت و کرم
اول سر ز کوبی و سر ز خندی که سبب است نازل و در این صومیس
تعلیق است و بدین کیفیت خاموشی که صبار عافیت بی و نیست
مردم شود و نیست هر که در این عظم پر صومیس است
نزد و نکرست آن ناز و خند بی نایم پیش آواز و هر که دست
حضرت است و حکم علی است ناز و خند و صومیس که ناز و خند
نزد و نکرست آن ناز و خند بی نایم پیش آواز و هر که دست

هیچ سخنی نمی پسندید می حکم کند مقرر شود و بآورد و قبول نماید
 میباشد و آنکه در حدیثی است مایه کرب مراد آن خوشنیت است که
 بر همین مثال آدمی معای ازند و افعال و اقوال و در حدیث کرده و گفته
 میکند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است پس می دانستند
 آن شخص ملک می شنید که با ملک فتنه و رشک و مادیات
 بخیر می دانست که این کسی مردی است که در تنگ و تنگ و خوشنیت
 و ندان مثل شست و باقی فتنه ایشان است و آب و برنج و عداوت
 و تو جاری می شود می شنید که حدیثی است آنچه کار ما در او شرم میباشد
 و انداختن ایشان حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که کسان این را فهم
 که بوم می جاورند و قبول گفت چشم فتنه کون حسد آن کینه غمی
 آدمی شرف میشود و در دنیا با خصمی او و میگوید بگوید حساب کردیم
 غیر و خوبی کرد و اگر از این می جان خوش است اگر زبان تو ساکت
 و این کسی برسد شایسته عطف بر تو رحمت بخشد

کوی ایشان خیر بود و خواسته گشت و چنانکه نوب ایشان بخوشی ایشان
 نخواهند شفت پس بنی الحینه عیب کوی کسان و هر چه در او رسد
 و شیخ زبان و دیگران چنین خود نوشتند و عاقبت اندیش سپاس
 خوشی نماید و کعبه زبان را از منی قتل بان است مردمان را بخود و کشته
 عیب تو خواهی که تو بضمیم عیب او با خوشی میتوان خواهش که کوی
 و دیگران که عیب را بر این است بکنی که خود بجهت آن او و بجا
 و اگر هیچ نباشد عیب ترا پس که اوقات شریف را بشت ایگان هر روز
 مرد و بول این میان می نمود و از او چو کس نبرد و از او می بشت
 ضایع میسازد عیب جوی از خود می بپارد و نفس مرد و از کمال خود
 و بنده ای که سر و کمال است که در به بعضی و بعضی از عیب به عالم خود
 بکنند با صلاح کار خویش بر داند می تعارض از کمال چنان حال غلامی که
 آینه ذات خود و عیب بیجا پات از آنکه عیب بجای صفتی سازی
 و کفین عیب کران بسته باشد از غری خود عیب نامی که در پیش

اما بکاف و حق مردم بود و افعال و افعال هر کس را بجهت می نمود
 و عیب نمائی خلق را دست از بی بردن معیسی از بر کس و حدس غم
 شردن نشان ذاتی و بر عیبی و هر شزارت کشتن طایفه از اهل عالم را
 از اهل قیام اصواب است و است و تقییر از عیب و حسن و جود
 انصاف با همه و خرم و خرم قال الله تعالی بی سوره حجرات انما الذ
 انما عیب بنو کثیر بن علی بن ابی طالب و بعضی از اهل عالم را
 سر با بدایت قبول معسرین که ای کسان که ایمان آید و از عیب
 و از که نماید بسیار را از عیب کشته اند و از عیب است و از عیب
 به پیش که بعضی عیب کشته است و تقییر عیب و عیب را که بر عیب
 از عیب است سوات مردمان از عیب است به از عیب حضرت سید المرسلین
 که از عیب حرم من المسلم و به و عیب و از عیب خلق انما عیب می بینی که
 نه از عیب حرام ما شده است عیب و عیب از او و از عیب و عیب و عیب
 و از حضرت امام جعفر صادق است که او را شتم از عیب و عیب و عیب

من قبله کلمات الملح فی المایه فی کلمات و مومن برادر و بی و کادر
 او باشد که از ایمان از دلش خاک که بکند از دنگ و باب از ایمان
 کلشن من حضرت امیر المومنین با نور است حدیثی حاصل معنی است
 که کار برادر و بی و در بهترین جوه چکن کف ظاهر شود بر تو خیری که ترا
 از آن کرد و نه و معنی که از برادر تو سر زده عمل نمی برای آن لی که آن
 از حضرت ابی عبد الله در وضع معنی حدیث مشهور خود را مومن به
 المومن ائم سه مود که ما یوان یکیش غریب شیدا اندازد و
 بعد از غریب معنی مود است که کشت عورت اسافلین او شود و در
 از آن به چینی مود است و غیر آن نیست که و ای که لی که ضرر محال آن
 رسا به عیب و رافا سر ساری آورده اند که حضرت عیسی احوال آن
 مرد که شده حار بود کشته چه گفته است بی این یک حضرت
 فرمود که چه عیب است و نه نشان جان ما را در این مود است
 و نه بر این معنی ده که نه بسیار که پست و نظر خود به و محاسن خلق

نخست بر عیوب سوات حدیثی و نفس یک صفت از عیب
 سرافورده و اگر چه سگ بر داشته باشد و به طبع را به بهضای
 نه بدین نایل عادت به در حضرت ابی جعفر مودیت که اوفت یکون
 العیال الکفران حق اصل از اصل علی الله بن حبیبی حدیث را و بفرمایند
 فصل معنی که نزد دیگر معنی حال نه و بکفر است که شخصی را شخصی را در
 و بی که پس شمار در بر و ضبط کند اعمال شایسته و ران و در بی و
 با آنها سرزنش کند و از بهر عاقبت مود است حدیثی که معنی معنی است
 که منع کند و دست از بی هر به قدرت مومنان کار با بی شایسته
 به نشی که بیع کار با بی او مومنان و کند خدا علی از منع کار با بی
 او بکند و در رسا سازه و اگر چه در و بی و بی شایسته که بی معنی
 و کتاب عمر بن خطاب علیه السلام حدیثی که در نه بکند شایسته
 بر حاش و به و آواز می شنید از و بار بار گفته صاحبان را که امیر مومن بود
 و به با بیانی و مشرب غر مشغول و از آن نزار از آن نمود و زبان نهید

از جنگ پیدا و آن امریست باید نمود و دیگر آنکه و کس باشد
 شد است حال یافته و شور خاطرشان بشکستند بیکدیگر یافته باشند سخن
 دروغی گوید و بآب این سخن از من خبر سازد از خبر کند هم شود و دیگر در
 جنگ و جدال است حال از آن حرب و قتال که سرخا بگویند هم بیکدیگر
 از آینهها برآید و دیگر چیتها از شدی انش کینها بر سر آید باشد بقضا
 الحرب شده و مری زرد و بوسه کند دروغی خضم زبردست است و بگوید
 دست خود سازد و دیگر آنکه بحسب افشای قضا بگوید و کس حج و که طاعت
 شایخا هم خرید یا خاتم آورد و مثال آن قصه و خابان حدیث باشد
 صدق آنچه است گذارش ذکر یافت و حدیث که از امام علی علیه السلام
 بر حضرت صادق علیه السلام است یکی در جامع الاخبار و دیگری کافی مذکور است
 اول آنکه الکذب مذکور است لافی الامرین دفع شر الظلمه و اصلاح ذوات البشر
 و دفع مذمومت مکرر و در هر یک و فی شرف المان و دیگر مصلحت میان آن
 حدیث دوم که فرموده که کل کذب منحل عنه صاحب م السیرة

فی ثلثه رجلا کاد فی حرب و فیه کوفه عاصمه و رجلا مصلح و رجلا شیخ علی بن
 ابی طالب و اصلاح ما بینهما و جعل و عدا بایضا و مولای بریدان هم حکم
 که سرور و فی صاحبش و فیه و زیارت از آن چنانکه پرسیده و بسبب آنکه
 آن را و خباب خواب کرد و دیگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در روز
 روی بگوید و حدیث دروغی که بدین آن دروغ زبرد و یکی که بگوید که
 میان آن کس که بر کلام زاریت که ملاقات کند یعنی دروغ گوید و دروغ
 اصلاح باشد و بگوید که حدیث که بگوید که خبری خود و ارا و انجام دادن
 آن است باشد اما از قرآن است که بدین قیام دروغ است و حدیث
 یکی از حضرت ابی عبد الله مرویست که من است مؤمنان او نموده باشند
 بپایان فی طینة خیال حتی یخرج مفاصل بینی کسی که بتان کند مردی را
 از این میان خبری که در دنیا باشد مسجوت کند و از حدیثی و حدیثی
 تا در آن آید زنده و آنچه گفته است با باینکه آن پاک شود و او
 که شریف طینت خیال است از حضرت سرمود که جرک و خوبت که بر

بهمی نخت کند و نسی اندر دینی
بگذارد و ایسان از دلش چنانکه بگذارد نک در آب و غفرتمهاست
در رسول و این معصومین صلوات الله علیهم همین خاک که شوی جایان
نما قاعد خود و دشان را از شیب و ریاست که در وقت سال
شرعیه و کنگونی احکام و دنیا قرار بچل خود و کردن کار و شسته زایل
در مقام افاده و جواب در این نه و در عوی دانش مکالم است بر
عوام و جمال مقصود رساخته زبان مسرور و گویند بود و تا را در این
نشد که کوس فضیلت شناسند از سنون بدین علم حکم بماند
فادیک هم الکافرون نرفته نمایند از حضرت امام معصوم علیه
برویت که الکتاب علی اسم و علی سپید از من الحجاب یعنی در حق
در رسول بشتن خود کتاب کج بر دست و نیز بر دست که در دشت
کنگونی خاک یعنی لا بد که در شکر که او معلوم است بختی فرمودند

۱

که ما فاذن الذی یحکم الکذب علی قائد علی رسول الله صلی الله علیه و آله
که ما یکی دعوت آن گیسیت که بسیار دروغ بر خیزد و در پیش من
و بهم انداختن ایشان برادران نبی که در طبایع مضدان نیست که از
دشمن نیست و در غیض بر روی منی کشاید و قطع نظر از اخبار که در
عالم هست که بجهت ناله دوست از هم رنجاندین و بیکدیگر شریک
و دروغ نموی بهم رسانیدن حق خود و بر حکم شناسائی از آن و
ساعتی حاجت در هر حالت آن شمشیر سنگی که از حق پندارند
موشه دیت که در میان دشمنان جنگی که اگر دوست که در شرم زده
نیاشی اما هر چه دست بردارین ضد انور و در مقام امانت و احسان
موندن آن شمشیر بکتاب مردم ظاهر جاریه کردند و بعبارت بسیار
مرحله دل و دینی خبر دادند و پیش گرفته کی دستم نظری من شمس علیه
حق و رنگ متعلق و در ساعت شیشه ولی شکست و تند می طایف
نمک کجای حکم این مجلس بیا و او این شمشیر را خوش معجبی و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

نمودن و شوق طبعی لطیفه کوئی نام نهادن چش که طوار با نهای نام و میری
 ترکش این است که کاشان مجتهدان مسکون که با من مشهورم و جیاد است
 و توفیق جیب و نه شده زانم منبوم چاک با چندین عوی شور و ادراک
 شرح و دین حکام قرآنی عاویث اید طایرین در نیافه دست از بی نود
 یا محالست انداز اسل و البته شد بدست و تو میانی هر شکاف کفایت
 با نیکو شمرده اند بر فرض ال عریضه کی معنی نام قبول دست بر اندر
 و عوی سلمانی پیغمبر است و با حقول فال اعتبارک و تعالی و تو امید فی المنا
 و کل کل غزله بعضی از منبر کشته اند که بول کلمه است و غیر بعضی
 و طر زلمین و تصور بعضی از منبر کشته اند و طر زلمین و طر زلمین
 و بعضی کس از کشته اند و غیر کشته اند و طر زلمین و طر زلمین
 جایت و ان معنی آن که با نجاه از بزرگی است که بعضیات مذکور و طر
 بسته و در سوره جرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یخروا عن عینکم
 که تو خیر منم و لا تاتوا من غایتی ان یمن یخربن و لا تفر و انکم و لا تاتوا من غایتی

مضربین سبب تزل صدایین و حاصل معنی از پیشین اند که
 ثابت بن قیس بن پس م کا مجلس سانی اشرف اس شرف شریفی
 از او از جمله کرامی که ش نزدیک حضرت جانی اند که کلام قدر بار آورده
 تو از شنیده و در مسجد آمد و فکی مردمان که گفت از شما هیچ کس ندیده بود
 بنابر شمول شد و چون برگشت که از مردمان از نماز فارغ شده بود
 تا او از نماز فارغ شد ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند و ثابت
 نماز بر جا پسته پا برده ان سینه ها و میرفت تا بجای بر سینه کوبیدن
 ما و حضرت پیغمبر کس پیشتر نبود و برگشت و در شود جای
 که از او گفت ایضاً محمدنا مجلس معینی تا محاکم داری مشرفی
 ما محاکمات حسن در و شرفی شده ثابت در آخر و کرمیت و گفت تو
 گفت فلان ثابت گفت که فلان بر من سلامه و این سخن از کتاب
 و طعن گفت چه ما و ان شخص در میان جایت بنما و غیر شرفی و
 از او از شنیدن ان عرض سرزنش تحمل شسته سر بر انداخته

این سخن را از پیشند این ایام و فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی ستم
و شر و درویشان صحابه چون در جذب بلال و سلمان صیب بودند
همه نه تعالی استماعی کردند و تعالی ایشان را از این است
منع کرده فرمودند که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که استماع
کردنی نیست بکروسی دیگر شایه که باشند آن گروه استماع کرده و پیوسته
از استماع کان حاصل اکثر طریق اطلاع دارند مگر بر طو امرا و اهل
امور و خبرند و ممکن است که قومی بحسب خاصه و خبر و پیوسته باشند
حضرت عزت عزیز و ارجمند و در بار کبریا و صاحب درجات بلند باشند
چون ملاک است اعتبار در حضرت افریدگار و تعویذ و خشت و کثرت
ایمان و ضعیف دل و خست پیغمبر کس عاقلی بقوت باز نمی کند
پس سبایه که مومنان نظر حقاقت بر حق نگردد و برست پاست و استماع
مرست یکدیگر دارند و در شان نزول آمده فرموده و اندو
انرا در خدا او گفته بود عاقله صمیه الفقه زبان سخن به گوشه خطه

گوشه ازاری که ام سلمه از قاضی کشید که با زبان بخت که از او می برد
و بعضی گفته اند که جمعی از زبان ام سلمه را بگو تا قیامت سرزنش کنند
میگرداند بر سر نقد بر نه امتیالی فرمود که باید خبرند و استماع کنند بعضی
نست زبان دیگر شایه که باشند آن زبان سخن کرده شده بهتر زبان
سخن بگفتند و نیز نقل کرده اند که ضمیمه هم محرم حضرت پیغمبر
اند و حکایت نموده که زبان را میبایست میکنند و میگویند که ای جد و نیت
ایجاب فرمود که بگویش آن که در میان روست و غم من حضرت کویت
و شوهر من حضرت محمد رسول الله است نه امتیالی منع ایشان کرده
که طعنه فرزند و عیب بکنند نفسا حنی و ایضی اهل ایمان که نیکو نفس نمایند
و به حنی اندیکه دیگر با مقتضای شتم را خوانند شل انیکه شخصی از کفر را
و در بار اسلام و راه و باشت و از بودی انضالی گویند یا کبر و خطای
نماند چنانکه با صفت کرده اند و گفته اند که صغیر و کبر که در غلای خدا علی علی
واقع شده و در سنه اهل کتاب نبیا و صغیره و لا کبره الا سیما

خزان را بانه دانه سال است که من میگردان که عرف
 انصافان از خند و جویان ساس عمارت مصلحت فاست که روش
 خج و تابان از سر چشم طریقت که در دنیا را حله کند و از این
 با نیکو و دل نازد از و شجر کار است و سخن هر دو روی اهل و
 فرج و دار شیشه و لاهی شکسته از خردن است و در این شکسته
 سخت جانی با کشتن و در شیشه پی طاعت خود شکسته شیشه طاعت
 اهل روزگار و اوضاع انقیوم هر دو از بطور آن با و شاه که از شکسته
 شونجی طبع طاعت را با مو میساخت که عجب با کزنده و بنویسند
 سراز از حکم بنی طاعت را در ناکاه خود بر سر بند می نهد بعد از آنکه اهل
 یکی جمع شد و از یک کوفه میفرمود که در پای خانه را می بسته و از آن
 می شکسته و کزندها بر نمید و بدند و بطلد و هما علم خط طاعتی که
 حیات این رکان شکستند و بعضی فریاد الا ان و شکسته و خط
 رسم بر شکسته و جوی کشاد و در کراغی شکسته و از آن خط شکسته

این

این با و شیشه میگردانید و بر جوی حبه بار و تحت جانی احوال و
 قلم خود خود را کنا ر میسایند و جوی شکستنی با و ابدان در موج
 خاطر چنان شکسته جان را با حل عدم میکشاید تا با و شیشه
 قفس آن شیشه و شورایش و سرور می شکسته و خنده و شایط می شود و
 اجمع بر بیان احوال او سید شکستی و رفع طال و استه با خن آن
 که غم از خاطر فداوت نماید خود میگوید و بهین پتور شونجی طاعت
 در کار و پست منظر بیان و دست شمار در محافل و محافل دست از
 بر داشته سخنان چنانکه ای و لایط کلفت فریاد که مرکب در
 و اما کز می بگو با کوفه و سیر بجای رکان می بینند و در شیشه
 خوش اوب و سرور بر روی خاطر فرو بسته و در پیش رکان در این
 از آن که می شکسته و اینجوی و با و طبع انقیوم بخرد میراث جیای
 و یاد که در پند بیان که هر است که پسته و در مقام بانه اول
 اموالان طاعتی شکسته و این پند اسلوک می کشد و از غیر کی و جرات

امم علی بن ابی طالب و آن مهر سپهر گرامت و جلال و شرف و بزرگواری
 متوجه آنجا رفتند و گفتند که این کوفی بزرگوار را بجزیره و مکه میفرستند
 تا آنجا که خدای تعالی بخواهد باشد چنانچه میسر آید و چون آن
 ان شاء الله تعالی آوردند و در مجلسی و بیعتی حضرت امام علی بن ابی طالب
 بعد از تهیه مقدمات چون حضرت شرف حضور از راهی و حضرت
 عبد الله بن ابی طالب که بر آن صورت شیری نقش شده بود گذاشته و آن
 در مجلس آن انش نشست چنانچه حضرت امام موسی بن جعفر کوفی
 مشاهده کرد و آن پاک نفسی داشت آن را بر او داد و چنانچه
 آن را در آن مجلس نشاند و خدیجه زنده آن پنج قلزم طوفان طوفان
 در حضرت و در احوال دست بر این شیر زد و فرمود که کمر او را
 صورت شیرین شده و از این جهت و آن بخت را فرو برد و
 خود معاوت نمود و آن قوم میباید از زمین آن حق را
 کشیده و حضرت از مجلس برخاست و متوجه به سکان باقی آن شد

گفت بنوا هم که ششینی آمدند از آن سوی حضرت فرمودند که که
 که آمد و بعد از این بدید و نخواهد شد اما سلسله مبارکی ششانی خواهد بود
 خدا این سخن فرموده اند و از او پیروی و اطاعت کنید و بزرگواری
 و شهادت با نوازند و چنانچه در بیان حضرت امام موسی بن جعفر
 و معنی از نامی مؤمنان است و چنانچه بفرموده است و تفسیر آن را
 صد و بیست و نه و چنانچه از رضا بر وجهی نقل فرموده که کمال
 معنوی آن نیست که چون مؤمنان ششانی که در این دنیا
 و هم صاف و صمیمی و ششانی و سپید گردانیده اند تا با این
 از تو و یکایک مؤمنان از رحمت الهی و در بودند و از اخبار که حضرت
 پیوسته زنده و در کوفه و کشیدند که تا علی بن ابی طالب و بعد از آن
 خدا تعالی را از آن باز و از ششانی یعنی ناریه و از آن شهادت است
 این سخن با مؤمنان سپید بر خاطرش گردانند و از حضرت استماع
 نمود و سؤال و در جواب آن شهادت آن صاحب را از رحمت الهی فرمود

همه وقت در آن کتب ترم و در آن کتب دیگر و در آن کتب حضرت میرزا
بعد از آن که از آن کتب ترم و در آن کتب دیگر و در آن کتب حضرت میرزا
و غیره ساختن حق اهل بیت را پس من جسته انجمنی تو با چنانکه در آن
و از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
ایشان را بعضی از آن و اجتماع را با آن و آن که باقی باشد و در آن
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
ایشان را بعد از آن باشد که از آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا
که در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
با و در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
بهرکت در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
حضرت امام رضا فرمود که کمال خود باشد ای مردمان
ایران برای شماست اهل طاعت است پس آن را برگزید و بعد از
ایران و بگویم که شغل بر رعد و برق و دیگر باره مردمان هرگز

در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
است از برای اهل طاعت و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
آن که در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
ای که در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
که این برادران کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
شود بعد از آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
پس از آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
بعد از آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
مردمان کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
بر رعد و برق و در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
پس از آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا
و در آن کتب ترم و در آن کتب حضرت میرزا و در آن کتب حضرت میرزا

ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش خبری نمیگویم و اگر زیست و در هم
 بودی از تو از پیش بگویم مرا بفرمودی و در دم او را در مرتبه و منزلت
 و مقام میشد بر همان که او شایسته و بجا بودی و بی غرض و اشتیاق
 گفت هیچ خبر در نزد من مخوفتر و خوشتر ازین نیست آن معون از او
 و آن سبب چاک خجسته و حد گفت که در جود و ایمان مملکت خود را
 سران سپارد و قاضیان و خیار و قضایا و جمیع سائر امور و خصوصاً این
 طایفه را بر تو سپرد و بهشت و عظم مرتبت او کرد و اینهاست و اندک
 از این است و اینست و از تو نیست با و صا و خوا به شد صواب و بجاست
 پس تا من معون فضل و اشرف رحمت را در مجلسی جمع کرد و خود
 نشست حضرت ادر مرتبه که برای او قرار داده بودند پس اینهاست
 که مستعد بابت آن سالار دین شده بود و شروع کرده با حضرت که در
 از تو بگفتای پس کار کرده اند و از حد گذرانده اند و صف ترا بجا میگویند
 که اگر بود و واقف شوی از این تیرانمالی و برایشان انکار کنی و لا اینکه

کرد و از خدا تعالی بابت پیغمبری را که میباید و باری
 پس این بر منی بفرموده اند و بسبب اینها و بجا و بجا
 قرار داده اند و اینها را از من بفرموده اند و بجا و بجا
 مرا از اینست که اینها را بجا آورده و بجا رسانیده است
 پس از جمله حقوق بر تو نیست که بجا زور و اداری که گویند
 اینها را و اگر ایشان را در و عطا کرده حضرت ادر مرتبه
 جواب فرمود که در مرتبه و بجا و بجا و بجا و بجا
 الکی که مراد او و اگر بپزد و بپزد و بپزد و بپزد
 اینکه گفتی صاحب تو مرا بفرموده رسانیده است او را رسانیده
 که بر تو که بفرموده حضرت و بجا و بجا و بجا و بجا
 مراد حضرت این است که چنانکه و بعد از این برون مرتبه
 و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و بجا
 که شد تحت بر است گفت ای میر موسی مرا بفرموده

از حد خود در گذشتی از حد خود و چنانچه در موی چنگل مدی
تبارک و تعالی بارانی فرستاد که دشت آن بستر شد و بود
و از آن پیش و پس شد آنرا آینهی ساختنی که آن کردن است
افرازی که با چرخه آوردی مثل معجزه جبریم و آنکه که سر
مرغزار است گرفت و اعصابی آشفته شد و پیر کهنه
که باشند بود و طبعه برین شتاب آید و بهر پا پیوسته
بحرکت درآمد و پرواز نمودند باذن حق تعالی پس که نور
مسکونی نماند و کنایه شیر و آفتاب بر من مسقط ساز که چون
کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت بیاید و می
توسه از پستی چنانکه به عاصی باریده است آید از کوهی
و عاگر و چنانکه تو دعا کردی و عصبی دیگران نیز با تو دریند عاگر
بودند از کجا که بار بر دشت عاصی بودند از نشان آفتاب
و وضو است بر کرد که برستند و چون عاگر کرد و بود

ان محنت نیست قناری موجب غم و غم قناری علی ایمنی
قناری گشته با یک بران و صورت شیراز که کبریا بنام
و از اطعمه خود سازید و از و عین آنکه از پیران است
شیر شده بر جسته و آنجا جستن گرفته را گرفت و اعصابی که در
درم شکست و خورد و خور فقر لمبینه و انقوام از آن معجز
سفره اند و شکسته شد چون از کار او پرده افتد و بخت تمام
کرد و گشت با قالی الله فی أرضه چه بنظر مالی و آنچه با و کردیم
این نیز کنیم و آشاره با مومن میگردد و نمون نشینان
پیش که در امانم فرمود و کتاب بر و آفتابند و بوی خوش
بر داند و آن شیر و کربانه می کشد آید رخصت میدهد و آنکه
بصاحبش ساجده و تحف فرمود که نه زیرا که خدا تعالی را
فرمود که او اعصابی او خواهد که شیران بکشند پس با
میز مالی فرمود و بجای خود باز کرد و چنانکه بود و ایشان

بجای خود باز شد و چنان دو صورت شد که بود
محمود شد شکر چرخ و دگر از طعان شد چنان و عمارت
بسیار و صده و انداز از دنیا و دنیا بود و از این باب
می بخت و در پادشاهت فرزند دکان می بخت الهی
بود و در برابر وی شکر تا که در آن بخت بود که
لطف نور الله با او هم و باقی الله انیم نور و دگر که
در همین جنوالت بخت چنان شکر در دستان
همین کی در آن با در دستان و قدری بل ایان رسول
عزیز و غیرت نمی خای از دگر شایان و دگر که
که اغلب اوقات بر صاحب زشیر مرتب شود و شربت
که بنیان می دایان را پس و دانت و در من عادات
آتش سوزان هر جزه اش با لطف و جفا و دیت و سر
نقطه نمون و ضادی هر شمس است و در خجست

و در خوابت و سر ساغی زوری است کار می گویند اگر دایر
پادشاهش شده خون فزونی است و کوی سینه دهن که
کردش چشم پادشاهش نماید و خبری شناسی است و بندگی کردن
پادشاهان که با کسی تا که خوشش می شود و شربت و در است
او از کوس حلت و شربت و شربت و شربت و شربت
و برافروختن چه در آن شش شلم سیاه و روی عشر می
می فرود شد بهر دشت و شربت و شربت و شربت
کرد بهر دشت و شربت و شربت و شربت و شربت
سوره الهام و انما انعموا لیسره و الانصاب و الانصاب
فاجتنبوا لکم شیطون نماید و شیطون و انما انعموا لیسره
و انما انعموا لیسره و انما انعموا لیسره و انما انعموا لیسره
مضمون و انما انعموا لیسره و انما انعموا لیسره و انما انعموا لیسره
نیت که شربت و شربت و شربت و شربت و شربت

و نه نیست که در زمان حاجت با آنها تامل میخانه اند یا سه نری که
 بآن است تامل میگرداند و از جوی که در محل خود کورت عیدیت
 ناشی از عمل شیطان پس ایشاب کند شاید که رست کار شود
 و غیر اینست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما و منی که
 و تامل و باز در شمار از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیه شمار کند
 آنها بسته بر عارفان نویسنده و جود کشان ده و شیار علی
 که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه قدر سبانه و یکد که در کتب
 عید کار برده که جود اصد بلنظ آنها کرده و شرب را بر جود اند
 شیطان خمره و با جناب از آن است که ای امید و اساطیر و با
 و اگر از با آنها را عا و کرده و مفاسد دینی و دنیوی از پان فرموده
 و دیگر با بطریق پست فنام که ابق از نفع حجب از آن نمی کرده اند
 با از این که شرب را بر قرین سبانه و کجا که فرموده است و در غیبت
 عید که از غایت آنها مشهور است کثرت کعبه الون و منی که

و نه نیست که در زمان حاجت با آنها تامل میخانه اند یا سه نری که
 بآن است تامل میگرداند و از جوی که در محل خود کورت عیدیت
 ناشی از عمل شیطان پس ایشاب کند شاید که رست کار شود
 و غیر اینست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما و منی که
 و تامل و باز در شمار از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیه شمار کند
 آنها بسته بر عارفان نویسنده و جود کشان ده و شیار علی
 که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه قدر سبانه و یکد که در کتب
 عید کار برده که جود اصد بلنظ آنها کرده و شرب را بر جود اند
 شیطان خمره و با جناب از آن است که ای امید و اساطیر و با
 و اگر از با آنها را عا و کرده و مفاسد دینی و دنیوی از پان فرموده
 و دیگر با بطریق پست فنام که ابق از نفع حجب از آن نمی کرده اند
 با از این که شرب را بر قرین سبانه و کجا که فرموده است و در غیبت
 عید که از غایت آنها مشهور است کثرت کعبه الون و منی که

استادی بگفته خبر آن توان خواند که بگوید که هر که از این کتب بخواند
تو که گفته اند و منع کنند ز کوزه و باخوار و شرب و غیره که در کتب
و بنا کنند و نیز از حضرت شایسته که کسی سلام کند بر آنجا و با او باشد
مستحق عبادت باشد که خدا تعالی بر او رحمت و بر او رحمت و بر او رحمت
او را از در جوارح و از او هم فرمود که سلام کند بر او و در هر
و سلام کند بر او و در هر فرمود که هر که از این کتب بخواند
به اگر قصد حق آن بکند و همه از او هم میبرد و نیز بخواند و اگر
که عذاب میکند خدا تعالی بسبب عدم قیام و عذاب هم فرمود که هر که از این کتب
نصاری و هر که از این کتب بخواند و نیز از این کتب بخواند و نیز از این کتب
که شش روز کند آن شب و شبی با طین و آب و روغن و عسل
شام خطاب کرده و بخواند از قرآن و نه که قسم بآنچه که میگوید و عذاب
نحو که کسی که در اول و آخر از قرآن شریف و نیز در هر روز و در هر روز
یعنی از آن آیه در هر وقت و خصوصیت میکند و در روز و اندک تعالی و

و کسی که قرآن مجید او باشد خدا خضر است و کسی که خدا خضر است
و این خواب بود و در این کتب هم از حضرت و است کرده که در هر کتب
در چشم و است که در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
مرا باری و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
نادر است و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
مرا و است و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
یا رسول خدا و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
عالمان آن شده و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
می در هر روز و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
بانه از عالمی و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
که الله شایسته است و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب
و در این کتب است که در این کتب است که در این کتب است که در این کتب

عبدالله و خضر بن محمد الصادق مشورت کرده شراب انجمن بر نفس نجات
و ان مات فلا تشده و وان شفه فلا ترويه و ان طلب اليكم فلا تزوروا

[illegible]

جرامند زده و بفرمای خرامند در کوه و خانه بی سعادتی را بپوشی
خود طلب بکشد و کجک در حق وقت پستی و بساطد سوم چشمتی
بر قبح دولت خود نرزد و بهیم نرمی ستان و را از طو قایت سم
نه ابر پستان نماید و و یکشنبه ن مایه کجک و ج و را از ساعته
نصفه خون غنما و لایه فون بی عیب زد و خرمن پر شتاب برین
که از موج شراب نوز و وید و شام باز دلا برای شکار لطیفی
مشاهده عالم قدس و در دو بکر کات چودانه و امری ج و این
و بدست افتادن پستانه سپانه با و بختی از دستهای
نیکند و دست ربانی است را بر کرد و در محلی دل سازد و و
سرافرازی خوش ایا کانه پای خم نیدار دووالای پرده ناکو
و صاف کیزی شراب نذر و و ابواب فیض است به را از روی
در نیار و و بقوت شراب طریقی شنی افشا و پیوید و بر ناکه
خوار است کور نشود و کور سرست عکله است و ازل و کیتا

و باغ جامی اده بسبیلاب شراب تبدیل کند و اینده خانه و را از سما
صنوع در سر چار خیا بان غنا صراجه بنا نهاده و جوای عالم آب
و چرخ حواس اگر من سبب غلبه پاله عادت داده و شایسته
وصال سعادت پروال بر نوار و لب موسی رابوسه کار کجی کند
سیاسته آیات و احکام نداد و اخبار و عادت یه پی العود
نشار و و اگر قضا چگونگی منع و در نشانه نداد و نول مایل عصبیت
نور و شراب و امثال چمن نیک و نوز و غیر آن ار و نوز
و باب عقل و خرد و صاحبان شخص نیک و و همان یه پی
ازین ش عقل نوز هر ش که از واجب شرع و سر خرو مندی خوش
از رخ بازی شده و فساد این شغل خوی می نماید و دست کجا
و عقل اشرف اشیاء پس باید بختل و در و نباست و میران
مکار و بختل و الای و نکر ستانی آدم مشرف و سر نوز است
و بخت فطری و از من شرعیت خرمایا و عقل نوز و و با

مانند دیو از شیشه برآمده افکار را بود و حسن و قبح هر یکی صفات را در
اطراف جسد او دو دو و ده سی صفات بچرخانید و یک سی صفات
از دست برود و دو سی صفات در محکمت ایمان بدین سی صفات
اعادیت نبوی در شرح حدیث نبوی صلی الله علیه و آله هر یک صفت
را بگو که صفات این سی صفت که گفته شد حکمتی نقل کرده که حال آنست
که مردی از آنها و پویند بر سر راه از ساسی سنگ کرده و دست بچرخانید
درست کشی و طریقه زمینی طاییت را که از او هم شپوه بدی گوئی
از دست او ده خاطر آن نیست جز را شغب شدی کشیده و شپوه
از دوزخ با امیرا در رکعت بر دوزخ خانه پا و فرمود تا او را بر سر
انگشت شترابی آورد و در آن و میری طلیعه حاضر کرده و شپوه کشید
یکی از جنات که را به شیبای کنی این طلیعه بقل رسائی با این جنات
با این بر سر لاله نمائی یا شتراب غریبی اگر نه ترا می کشم زاده با تو
اندیشه کرد که خون که در کتب و برکت چگونه از کتاب این جنات

در نام و اول طریقه بر سر سوز بر عینیند چگونه و این بود که هر یک
از آنها بر سر سوز و در شیبای کرد و الفقه چون شرب خور و در جنات
از آن آب شرب بر سر سوز و در عالم پیشی آن جنات
اشغال اش شوت که بر سر کلام دل آغوش غایت کشا و برکت صال
این جنات بر سر شیبای بر سر لاله کشی با این جنات در دوزخ
از شیبای بر سر لاله کشی با این جنات در دوزخ
بجستل فراد و در دوزخ جنات با این جنات در دوزخ
در کشت این جنات از بر بقل ز ساسی که کلام دل سسی جنات
کشت انجا و با این جنات و الفقه شرب شرب انچه از شیبای
از کتاب نموده و با آنکه شفاع که شت از آن است چون ضابطه عقل
برخواست و شاطعه پیدا و لی چه از آن است را بگلونه شرب است
هر یک کلام از جنات و اینده رغبت جو و اینست سی شیبای که از
او هم و ام بچشمات مجمل بر این جنات و لای عقل و شرب و شت برکت

و از نماز او سوره یحیی صبح بخیر که پس بگوید غصب غیر می شود
 از جانب ایتالی شیخ طوسی رحمه الله و تندیب لا جبار از سر منتهی
 از حضرت امام جعفر قدسی و ابی کرده که حاصل معنی آن است که
 بخدمت حضرت آمد و بعضی می آید که در میان کان بسته و این
 کتیران از آنکه بغا خوانده می میکنند و خود می آید و که به بیت الحرام
 و برای شنیدن آن نشین طول می کشد حضرت فرمودند این کار را
 گفت مجد اقمیم که این کار نیست که میان حرم و بیوی آن روزم یعنی شنیدن
 آن نیز و مگر بکار دیگر می رود و این هم شنیدن که گوش حرم می شنود
 و الله انت اعلم الله يقول ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئک
 عنده لا یقول من یحیی من الله و یرزق من الله و یرزق من الله و یرزق من الله
 از ایشان سبیده خواهد شد از عملی که از خدا صادر شده و بعضی می گویند
 تفسیر کرده اند و گفت که با شن شنیدن ام این باید از کتاب شنیدن
 از حرمی و نه عجمی لا جرم ترک بخیل کرد و من از خدا ایتالی طلب از

می کشم پس حضرت فرمودند که قم فاضل و صل با ملک قلعه
 گفت ایضا علی امر عظیم و کان اسو حاکم اوست علی دلاله
 و سله التوبه من کل الجبره فانه لا یکره الا التوبه و التوبه و التوبه
 فان کل الجبره من کل الجبره فانه لا یکره الا التوبه و التوبه و التوبه
 که تحقیق که نفیم بوده بر امر عظیمی پس می بود و حال او اگر بر احوال
 از پیش خود از خدا ایتالی و سوال کن از توفیق تو به از حرم
 او ناخوش می آید و کفر و توبه را از برای پیش گذاردن می کشد
 سرکاری ای و از برای شنیدن سر زرم و بختن ای می شنود فانی
 و شنیدن پاک نموده و ساز و آوازی می شنود و از برای شنیدن
 شنود و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن
 طول می کشد و شنیدن که سرکاری پیش از قدر ایتالی و شنیدن
 شنیدن برای شنیدن پس و او از خود می کشد و شنیدن
 اینقدر مدد دهند و از آن کتاب عظیمی شنیدن و شنیدن و شنیدن

و چنانچه در کتاب شفا مشهور است که هرگاه از این طبعان شرب است
و منسوب به پیشانی است و در کتاب طب و دیناری میگویند که شرب
و لایق و الهوسان که بخت برین نوش فرود آمدن بسیار فایده دارد و
بختگاهش از قمر مرز و مرغی عسل که را می چاکم و در دست امیری است
تعالی و آیه انما الکمر و البیتر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت از کتاب
خواجگی و بت پرستی میخوانند و نیز در مورد و بقره فرموده و نیاکان
عن الخمر و البیتر قل فیما هم کبر و منافع لئلا یسیر انما الکمر من
یعنی شرب خمر و بخت از نواز حکم شراب و قمار که در آنجا فایده است
و فایده است بر راجع و بخت و بزرگتر باشد یا بیشتر است از فایده
و بعضی گفته اند که فایده کم کبر است و است با کم شراب و بخت
از کما بان کبر اند و مراد از منافعی که در آنها فایده و زیاده است
و تربت و مانع و بهریدن آن بر کبر پس فی الجمله بهر دو پیشو
داشتن باشد مطلوبست که این فایده و دور و در عالمی بر کبر

یکی بزرگ و عذاب اجل و لعنت الهی تا بدارد و تعالی شسته بوده
 که آنها اکبرین منمنها و در میان بصره نصیه مذکور است که از حضرت عیسی
 بر سببه نواز قول نهی و من کی در سور و حجر فرموده است که گاه بنو
 تر جیس من الا و ان چنین بنو قول از خود حضرت فرموده که چنین
 او ان شطیح است و قول از هر قنات و زرد به هزار شطیح است
 بدست کی که فر فرغش آنها کثرت و بازمی کردن ان شکر است و یاد
 کبره و بنو قنات و سلام کردن با نده آن صحبت است و کرده
 آن جن که دانند گوشت گوشت و نظر کنند آن نده نظر کنند و ده
 و در خود است و بازمی کنند و از بعنوان قنات شکر است که گوشت
 خوک نده و خوک خور و بازمی است بازمی کردن پنجمه از بعد که ان
 قنات بوده و همه آنها و مرجه با نده شکر است قنات قنات قنات
 که و کان کبر و کان قنات حاصل انگیزه که نده بازمی که در هر دو با نده
 باشد و قنات قنات و هم میرا و ان شکر است که نده شکر است

و شتر ما خن که از بکلم شستی است و در شربت است چنانکه در مجلس
چنان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
که بعد از او بمکه می فرموده و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
حضرت از اهل فرموده و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
باشد شده پس حضرت علی بن موسی که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
از روایت مذکور است که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
هم و مذکور است که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
سید الاخیار و روایت که قبوی گذشت که شریف چاه فرموده که در کافی
الکتاب فی الشیخین که عاقلون این آیه در سوره نجات و حکایت
حضرت بر بنیام است و بنیام که با در قوم خود که بنیام حضرت ابی
و بنیام در خان صورت کوکب بنیام که در صورت عاقل خود
بودند و همیشه در پیش نهاد می نمودند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
این کتابها و صورتها که شمار آنها را مجازا و این معنی عبارت است از کتابها

قیام شب بماند و خواندن حضرت سید الامام ابن ابی داود در کافی مذکور است
شمار است بر اینک آلات شریف بنزد بماند و در کافی مذکور است
و در بعضی از اشعار معنی معنی از حضرت ابو الحسن علی بن موسی
که بعد از وفات آیه مذکور است که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
بیاختلاف شریف با فرمائی که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
سید محمدرضا است که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
از فرمودن خلی علی بن موسی است و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
بر روی هم انحراف و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
خود را در کوشت خاک و خون او بنشیند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی
کشتن از حضرت علی بن موسی که در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علی بن موسی

انجمن که و منی ستم کرده اهل بلا حضرت شهید که بلا را بشام مرد
 بر زمین افتاده بود و در آن حال بر روی سر کلاه نشسته و با آنها
 خود را با آن که در آنجا بودند و شفاعت می شناسیدند چون آن فغان شدند فرمود
 آن بزرگوار و شفیق نهادند و در پای کشت شومش را در بران گذاشتند
 و بساط شطرنج بر روی کشت گسترده بشطرنج بازی نشست و در کتف
 حسین در پرتو کوار و بعد بزرگوار را حلقه را و دست است و دست را
 میگردانست ایشان خیره و استهزای نمودند و هرگاه با هر یک از
 پناخت شفاعت میکرد و سه مرتبه می شناسیدند و یاد می دادند و
 بجانب آن طشت بر زمین می ریخت پس کسی که شفاعت می طلبید
 شرب خمر و شفاعت و بازی شطرنج همیشه با کندی که کسی که پند که شفاعت
 میطلبید
 مقدم حضرت امام حسین علیه السلام می نمودند و بزرگوار
 یعنی کندی که نه با هم می سازد و این گمان را اگر چه بعد دستار گمان
 می افکند و شیار وای فرزند صده روز کار که راه جنت است

بعد هم ستم می بردی در دعوی شکی و کبر کی ایشان را شهادت میداد
 چگونه باین اصرار میستی وانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این چنین
 بینایی و او من با طرطوط براده مکاری بریده آبی لاف پردی
 پست پست می دادم بر قدم و شنان شنان که می بازی شهادت میداد
 و در پست شهادت بر پا وادی آب لی می ریختند و شهادت میداد و هر کسی که
 و دل کوشی میفای حق بی و طریق اظهار می نمود و میگوید خدا و اطاعت
 از دست می داری و ایندایات و اما و پست امر و می رسد شهادت می داد
 که نه و مخالفت با من و حق و در آن کتفین سار و دست از اخص و هر یک
 و فعل همیشه سر برپ نهاده و شهادت می داد و در او اول از دست
 راغ با خنجر آمد و دم نفس مهره دل نمودن با عی کر امیر از قمار و بازی
 کی لا شنان مردم صاحب تکلیف و از باب وفادرت و غیر از شهادت
 و پست دست بر توان گزیدن خنجر خواهد داد و خود باشد که نه و
 در کازاب حیات پاد و کرده رخ بر خاک فدا خواهی نهاد و زار و زار
 بهر در کتف ستم فام سپهر با کتفین با و در اب جاره جوی پست

[illegible][illegible]

و در این مقام سعادت و دشمنی در هر دو پیش ایشان بود
 و از حضرت علقین بگفته و بی مبارزه مرگشاد بگفته و شایسته
 خیر علقین و حکایت مرگشاد علقین از همه بگفته و شایسته
 خود بد و در بجه خانه و همرا بپس که چه کرد و خبر کثرت مرگشاد
 بگفته و علقین و در دست کشید و آتی مرگشاد و در علقین و شایسته
 که در نه هر کسی از علقین بگفته

و در وقت خفت خند کمر و سر مندی ای علامت شیوه جیب و خود بینی
که از خود فرج شیخ میوزد و دنیا است چنانکه سابقا شرح شد این بیان
وضع که از این نشانه بر آن ملک تفرید و دین بر یکبارش یافت و مجلس
مشق است بر دو فصل

در مدت کجی بر مصر و عراق و ای ماه و دولت و پستیقات
و در وقت پستیقات آنکه خود بنی منزلان غلش لاشی که کام
و در از خود متالی نفوس را خود برستی ساخته و از رک کردن

[illegible]

مستحق عذاب است که در دوزخ بود و در دوزخ بود
 بختاب در جسم کثافت نهاد و سر را در دوزخ گرفت که کسی خواب
 از دید بچکانده و در کینه ان پستان طلب شرب سوال شنایند
 خوردی و پسته عجات خود غلبه و درین شور و زوشت غلبه
 حاجت سر اسید و از نا خوشتر چای و در دوزخ آتی تر صد شربت
 میست و در بر نفس اماره بند و در دست برینده که شسته و در بر
 از غایت ضعف و ناتوانی و دیوانگی پسته نری و در دوزخ
 عصاره و پسته و در دوزخ حال چهار طیفان سبزه نموده و در دوزخ
 بار و دوش چهار حال سبزه نموده و در دوزخ و در دوزخ
 کشی نموده و دوزخی نیکو نمایند و با انداز کلمه خود بر دوزخ
 افروخته که عالم را بفریبی و شازعت و هم حشی چایند از خجاست چای
 نوحی و مرده است که بقول الله تعالی الکبریا ربانی و العظمی از ربی
 فمن ارعنی فی واحد منها العبد فی جنم حاصل معنی آنکه خداوندی

که بر زکی و خلعت مخصوص است پس کسی که نماز کند با من و کی
 و خلعت می اندازد و نماز را در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
 من کان فی قبله شغال حب منی دل من کج معنی اهل بیت می
 که بوده باشد در دل او چون یکبار در دل از کبر و در کافیه
 عباد الله مشغول است این نیست جنم نواد یا بقول الله تعالی انی
 شده و در سالان اولی ان تنفس من نفس عرق جنم حاصل
 انکه در پستی که در دوزخ سر آید و ادیت جبار از برای اهل کبر
 پسر شمر سبزه و خشی غلاب و کرمی ان او کجی است که از شد چای
 خود بخت اشیای شکایت کرده و سوال نموده که او را در دوزخ
 و در پستی است و دوزخی قد نفس کشد پس است نفس سوخت جنم را
 تا کجی است از غلاب شاد است که ان انکس برین بختون صورت
 نظام الدنیا پس حتی تفرج الله من احباب حاصل معنی آنکه
 که شکبران در دوزخ است بصورت مورخان که در دوزخ

پس بر ایشان نگذاشت و بچنان حال مردمان رسانید بود و قیامت
 از حساب خدای بر او و نیز در کافی از جناب رسالت و حضرت
 که علامه لایحه الله و لا یخیر الهم بولیم سینه و لا یزکیهم و لیس خدایم
 شیخ زان و ملک جبار و فضل مختار علامه شیخ زان
 که که خدا تعالی در روز قیامت ایشان را بچنان بزرگواری
 ایشان می گرداند و اولی و دوم اخلاق و قیام فعال ایشان را پاک
 گرداند و مرا ایشان را است عدلی و در ناک یکی شیخ زان را دوم
 پادشاه جبار سیم درویش صاحب سجده و نیز در کتاب مذکور است
 عبد الله بن یحیی بن قریب است که از جمله ائمه است و حضرت و او را
 بنیاد و می فرمود و بهجت که یاد او و کما اقرب الناس الی الله
 که گفت بعد از اناس من الله المکتوبون یعنی خداوند و بزرگوارترین
 مواضعه همچنان در تریب مردمان نگذاشت و در مجموع در امراض
 سینه الانام مردیست که من هر توبه بخلاص نظر انداخته و جل الیوم

یعنی هر کس که در وقت رفتار و امر و عود را بر زمین از روی
 غیر نظر داشت می کند خدا می عود و قبل مسوی و در روز قیامت گویند
 از عادت مناد و عیب این و ذکر با صافی و از روی پوشیده نه در
 بزرگترین سیکشیده نه و آن شیوه را نشان یکی در وقت شایع
 می شود و آن علم سنی و ادب آن عادت حاصل بر آنکه هر کس
 در خدایت مذمت فرموده اند چنانکه خدای عز و جل در روز قیامت
 بایه کریمه و ثواب غنیمت از در جیدن این با کونا مکرر آن
 مامور ساخته چنانکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن و امان با کونا
 نمودن آن شد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر در آنجا
 جامه نرود من بود و در جناسات و امثال آن بود و بیکر و در
 بنی هر سبیل حضرت سید عالم را مخاطب ساخته گوشتش را پاک
 کرده است و از نفس بر جانک من بفرق الارض من تعلق
 طولا محض سینه ام که در رفتار بیکر محرام که توفیق الی که از رفتار

ازین سخن شود و در غنای قیامت با تامل کردن فراموشی که
برای قیامت نگذاشته و دلیل حقیر از تو خرواصع و فرقی نشانی
گویند و گویند بی صاحب بهیبت یکی از بیان است و شریک
و بیخیز از تو پوشیده و از روی کبر خراشید گشت ای بند و خدا
و قاریت که خدا در طول خدا بان سخن از گشت از روی کبر که
و ای ششما سی گشت از فلک اولک قطعه الله و آخر که خفته
در و دانت چن فلک محلی صی الله و یعنی می شناسم از
آب پدید می و در آخرت مردار کند و ایت در بیان که
خوشت مسفل که تو سر کین گشت و در مجموع و زارم
خبر سید الانام با تو است که من بظرف نفی و اخلاقی
نمی اند و موعید خندان حاصل معنی که کسی که خود را در
بزرگ شمار و در شمار از روی کبر خراشید و عاقبت کند با خدا
در عاقبتی که او بران کس غشاک باشد محلا به لالت اخبار و آثار

که کور و انش غنوت و اشکبار بر است تعالی بر غضب که در کار
از روی غفلت کردن گشتی خود بر غیر عذاب کمال بوم انشور شری فرار
و دنیا تیر این صفت زشت با پسند مساجد و از عاقبتی که
و آنچه تصور و این قوم و منظور از عذاب است است که در نظر و تصور
و خدا دم و مطیع این عالم باشند سر کبر محمول نمی بودند و در عاقبت
عزت و اخبارشان خجسته عزت و تربیت مده نشان است
و عاقلان که خبر حضرت صادق کافیه کافی بر این معنی اطمینان است که
خلاصه معنی سپید خصال انکیست که اینک و در سراد که گشت
که او در عاقلان بیدار و مکر و اصل لغت عاقلان است که برای سخن
از سر گشتی موضوع است و حاصل معنی همانا ایت که خدا تعالی
خوشت گماشته که جوئی سر نشین و خود بر مانع افکنده و از
شود و تواضع و فروزی سر گشتی اعاز و از طریق ادب بندگی
عاقلان و افکنده کی اخلاف و در پیر و بیست برت جبار و کین

چاره در مکتوب خداوند کند دشمن بدی و دشمنی که کند بدی
 بجز نایابان در شمشاد او که بدست مرتب شود ای تراست مرتبه
 پس بپسند آن و از پیش و بر کسری مردمان در نظر مردمان که بکسری
 شریف مردمان و چون ایضاً منسوب می کند خداوند ایستالی آن بکسری
 او بر دارنده او را ایستالی باین نیست بعد از آن شمشاد او که بدست
 خداوند ایستالی ترا بدست مرتب کرد و اندر پیش همیشه در نظر خود که بکسری مردمان
 در چشم مردمان منسوب مرتبه ترین مردمانست و می تواند بود که مردمان را در دنیا
 این باشد که چون بنده خود می سرافکندگی کند نمی توانی آن بکسری
 و این باین باشد که در دنیا و پس بدست مرتبه شرف و ارفع و از کسری
 و در پستان است و در این که در ارشاد و القلوب نه کسرت این بکسری
 او بکسری باین ایضاً رفعا و انکسر و ضعیف منسوب که آن در شمشاد
 که بر بنده و موکلفه که توانی کند او را بدست مرتبه و بزرگوار و اگر بکسری نماید
 است و بکسری بسیار و بکسری خود را باین میانه زد و بسبب آن بکسری

صدق کردن بملکات و اخبار می افزاید غالب و قوت از چند خبر مرد
 نیست اولی و اولی و ثانی و دوم مکتوب است و بسبب هم خبر مردمان
 از حسن حال چهارم خبر منسوبی که بکسری است از دانش و کمال علم کسری
 در وقت ششم شدت توانایی و قوت بکسری و بکسری شمشاد باین
 نیز از بود و از او که در کسری که از آن بکسری خبر بکسری خود کسری
 که کسری باین نوع است از پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و بکسری باین که بکسری بر او از دنیا که حضرت رب العالمین در سوره بقره
 با این است بکسری بکسری که در دنیا و بکسری که بکسری و قابل شمشاد
 این که بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری
 و ای بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری
 که بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری
 بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری
 بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری بکسری

که بگفت باز که بدو خبر از مجلس بسیار و در هر گشت آنکه که مردم بودند
 تا این که مشغول و بودند و دیگر کسی گفت که اگر غایت خدا باشد این
 منبر و بدو بر طرف سازه او بخیال گفت من هیچ نمیگویم چه چیز
 که خدای سبحان بخواهد و بدی احوال حضرت جبرئیل آمد و حضرت منبر
 از آن خبر داد و حضرت ابی بنی اسلمه که گفت شما چنین چنان گفتند
 ایشان بقراف که در پیش آید ذکر و نازل شد و حاصل معنوی آن
 بنیول منبرین که ای گروه مردان پیشی که ما فرمودیم شما را از مردی
 که آدم و حواست یعنی هر از یک بدو طایفه بدوین اصل و نسب هم
 بودند و یکدیگر از ادیان منسوب ساخته زبان طعن و تخریب را از ایشان
 و بعضی آشفته باشد و گردانیدم شما را بشما و بشما تا بشما
 یعنی من از تفریق فایده و تشبیه شوب است که آن که یکدیگر آشفته
 از هم منکر و بدو و دشمنی که هر دو یکنام موسوم باشند چون
 منکر و دل نبند که هر دو را شتابی خدا و هم شتابی شوند و از

ان هم معاشرت نمایند بدین گوی که ای نبی خدای تعالی بر من
 ترین شامت و هر که از سوی منبر و درگاه الهی در پیش و بعضی
 نزول آید مذکور که گفت اند که ثابت بن غیر شخصی از روی منبر گفت
 این که زنی که منبر فغانی و ممانا و ارا و از ادیان و مردم منبر و مایه
 و این سخن که ش حضرت رسالت بنیاد رسیده فرمود که که گفت که نام
 فلان منبر و ثابت گفت منم یا رسول الله انتخاب فرمودند که در
 این مرد و من نظر کرد چنان که در فرمود چه در بی گفت فوی مختلف الا
 بعضی بسیار مرد و بعضی منبر و در وی سخن از رنگ و بعضی قام
 فرمود فلان که لا تفصلکم الا بالنوی الذین منی بر ایشان با و بی
 نیست که بر منبر که ای این ای من آید که نوزد نازل شد و منبر گفته
 که روزی سید عالم در بازار بیکشت غلام سیاهی بود که منبر و منبر
 و او می گفت سر که من منبر و با من منبر و هر که را از ادیان و بعضی
 رسول خدا می گفتند چه من منبر و با من منبر و حضرت که از

در سج جان فدا بای هم نموده کم موی او را با برنج و خریده و حضرت
رسول ص سر وقت نماز انعام را میدید که می آمد و اقدامی کرد و بعد از
انعام بسیار میزد احوال او بسیار خراب نموده و بر سر میساختند که
ان صحت بنایت بزدانی و آن سرچشمه لال میشت و صبرانی بسیار
و بی هم مبارک رفته داشتند و در قدر و منزلت آن شجر شریف را دیگر
برین در مجتبی افراشته بعد از سه روز دیگر احوال بر سر میساختند
گفت که وفات کرد و انجناب بر بنو اوسته بنی نضیر و منوکی بنی کن
و می کرد و در مهاجر و انصار را زن میرانی بسیار نسبت بنعام بسیار
مقبول کرد و منوکی آن را بگذرد و فرستاد و در آن بن فرمود که او
و نسب را از میری است و نصیحت و کرامت بنوی بر بنر کار است و
انجکایت روانی که از حضرت ابی عبد الله حنبل بنی صا و ق
و در کفر المطالب کور است حاصل صمون آن نیست که حضرت بنو
نیران معنی از صحاب خود بود که ناکا بسیار می او در مجاهد

نماز از کجایان داشته مجانب قریش سپردند انجناب فرمودند که منی
بنی کن بسیار بزدان من آرید پس آن پیش حضرت گذاشته و منی
گذاشته و خطاب بحضرت امیر المومنین فرمود که با صلی بنایان اعلام
انصار میتواند بود که کلمه بعد از اربع باشد برای بی نطق حضرت
یک نطق در نزد الخ جایی نطق نام انعام باشد یعنی است
علام آن بخار که مبتدا را آن انصار بوده اند حضرت امیر المومنین بود
که مادرانی الا و منی بنی بنو و قال با صلی ایک جنگ میتوان بود
که انعام را بجهت نطق که بر بانی با غیران بنید بر پانها ده باشند
بنای برین اصل منی کلام حضرت امیر المومنین این باشد که سر و نطق
او و منی ان بنی است بانی خنیز بنی بنو من آن می و کفشی با صلی
که منی او و بنی حیدرم پس حضرت بنو بنی او فرمان او در جانی
با مهاجری داد و کن کرد و بر و نماز کرد و مسلمانان ان بنی بنی
و مردمان و از منی سخت مانده او از و بنی و با او از بر مرمان

و کمال بر من است برت را بر او در بر من است که انتم بعد از
چند خرد به کشت بخت دنیا را بکنید و دنیا را می آرد پس بخت دنیا
بوی داد ان بخت به نادران که بر بی بهار خردیم غلام کشت بختی
مرا با حق خردی که من بخت توئی آنم که بکشم ترا به جنة ان بدم که تو
خدمت من کنی بگو من خدمت تو کنم که بکشم ترا به جنة ان بدم که تو
ست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم که کور ساشتم کشت مرا از ان
کشم است هر چه الله کشت الحمد لله به حق مولای الاصفی کشت بگو
عز مولای الاکبر یعنی من را نادی قاضی عازمی و آید از وی حاجتی بگو
شود بعد از ان منو ساحت و در کشت نماز گزار و دوست بر او کشت
آنکه تو کاشی که ازین وقت باز که ترا شناخته ام با فرمانی تو مگرد و به چشم
از تو سوال نمیدم که سر زناش زنی چون من ساختی از تو بخواهم که
جان مرا قبل کرد و پیوستی ویری من ساعت مرگ و در پیش تو
باقی طیران کرده جان من بخت و من جانم که از تو اموال بکنم

و هر کس بخت من میباید عالم را در حسن آورد و من بخت من
کرد و بروی نماز کردم و بکنم از نجات کفر به الله و با تمام نمودم و
بخت شد حضرت به اینها و پنداری بخشید و دلدار و خوب بود
پاییده و پیش رخسار علی او پیوستی آن حضرت بود و در عالم جلای بر او
دوست به یک حضرت بود و پیش رخسار بود و من می توانم که او را
من بود و در عالم فرمود که از خدا شرم و از من نمی کنی که تو بکنی
محمد و این در من حضرت بر میباید است کشم بگو شرم من نمی آید
و تو بکشم فرمود و دوستی از دوستان نهادن داشت که او و کفر و او را
شناختی یا نه است که او پیش من از جبر است از بخت حاصل حضرت
فرمود که عالم را جل شانز نظر بخند و دل و بخت نه بر ساحت
بستی و در قرب او که حضرتش بیندکی و از او کی است نه بزرگ از او
حالت او بشاید است که نبی غیر تو را و منی از او نه بزرگ از او
نمودنت و آن بر حضرت تو حرا از او در بلاکت و منی از او

[illegible][illegible]

در محراب در فصل پسوندی افصح و بر تخت علم صدق رقم در کون
 ستمناج اهدا گشت و از کلمات پادشاهت حضرت امیرالمؤمنین
 که الشرف بالفضل والادب بالاحسان و التمس معنی که پندیده است
 در برتری تزلزلت صفات حمیده و اخلاص پندیده است نه بالادب
 منب چه سود و چه چوین بهر پندیده ز آب چه برش تنهائی چوین
 مشهور است که کی کمالی از خانه نرسد بهر پندیده و بهر پندیده
 سزایش که در سفر او گشت ایک از بهر پندیده تو کم نمی آید از شرف
 قاتل خرقه می آید عار تو کم نیستی شرف آید و اجداد تو چوین گشت
 بر طرف شد و شرف و لادین ازین شروع شد پس من خیر اولاد
 و تو تنگ آید و اجداد تو چوین خیر اولاد است که میرزا از خانه
 کسی که فکر کند بر لب ز بهر پندیده و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش
 ای الاسلام لادب لی سواه از اخلاص و تقویست و تمیم یعنی آن فاضل
 قیس از ندوبی تمیم بدی نسیم که در انظار از ندوبی مسلمانان درین

در پی ارم و از سعادت و شرف و از کار خود می شمارم و در کمال
 این بود که رحمه الله که گویست که در میان سلمان فارسی شخصی
 و خصوصتی واقع شده بود و آن شخص گفت گویستی ای سلمان چوین
 نیست سلمان در جواب آن شخصون داد فرمود که اول من است
 بودیم و آخر من تو چوین گشتید و خواهد بود و چوین ز قیامت
 و تر از وای اعمال غضب کرد و هر که تر از وای از حسات که این باشد
 لیم و هر که اسبک باشد لیم خواهد بود که نیند در زمان صاحب
 مرد و با با علوی حاضر بود و عدوی و تعدی و زیاده و اندکی
 نزد صاحب بر و صاحب این وقت نوشت و نزد آن علوی پندیده
 لمرک مال الاپان کاید خلاصه ترک تقوی الحاکم علی السب
 قد ربح الاسلام سلمان فارسی و قد وضع الشکر الشرف
 یعنی نزد کی بود که انسان نب گزید و دنیا را بی شبیه و تقوی
 بر کینه و بر لب دست از تقوی بردار و طرقت و نینداری از کینه

که اندام در پستان بی ادب و دانات است بد ساخت و شرک با
 مذهب را با آن شرک از درجه طاعت از جنسی اداعت و مشورت که در
 حضرت موسی دوم و بر یکدیگر مخالفت کرد و یکی گفت من سرخوین
 فلامنم تا نه نظر از پدران حج و راستی که جلوه کار خود را در آن بگریختن
 و اگر در مملکت خودی او را نیز نام بسته وی پس بکثرت موسی می
 بختی چون که هر کس از پدران شرک خود را بدست برآورد
 که او را هم ایشان کردند و از آن یکی بد رسد و شمشیر شود و از
 جل شانه ای که او را با پدر پستانش بیست بر و هجده از شرق بخار و
 مذکور و شهاب زمین بر ساحت خود را در آبش بر پر تو صدق می
 که منا طاعت و کرامت ایمان و نبی کی نو دانت از غلظت
 بودانت و پیشوای بکبر پس چون سجد حضرت آدم و
 بهین شبیه شده و گفت طاعتش بر نیاید و خفتن طین مراد
 معنوی آنکه خداوند امر از آنش نورانی از روی آدم را از کل

و اصل من از اصل او شرک است چرا سجد و وی گنیم پس سبقت
 کردن تسلیم و انقیاد از غرض من است که کسی شیده خود را بخت
 ساخت و شامت خود پس بدی و از آن علی مرتبه از جنسی با و نادر که شامت
 سر می از دست آن شکی دل از خود باین شبیه شده بود و بر غم
 بر خاک مخالفت و مساپات بر حضرت آدم پس بود و نام که در
 که بجای از خاک آفریده و از یک اصل و در هر سید و نده و احتمال
 در نسخ و هفتاد و مساوات است و شادان مجال تو هم و است
 چگونه در انجمنی هم مخالفت بخونید و بچه خیال خود را از مرده و شادان
 عجب تر شد و طریق پر وی پس پیشوای ترک عجب و کبر کن با قبل عالم شود
 سیرت پس بگذار تا آدم شود مردیت که شخصی از حضرت
 رسید که که ام مردمان خفته حضرت و وقفه خاک بر دانه
 که بیکدام ازین وقفه خاک بر یکدیگر را چو نبی بگوید و سوادید مردمان
 تیر و نمد از خاک مخلوق شده اند و اصل خفت بیکدام بر زمین

که در پس گرم ایشان آن کسی است که پریسره که در باشد
 ملک افروخت نه او را بلکه پس ای خنده افشا و کی که چرخ خاک
 حریف جهان روز و سرکش پیش از خاک فریت چو این پیش
 و افروختن الی و حکومت که آن نیز از اسباب خود و نعمت و محلول
 چه تا و پست سپید ارباب و اول و موی کشنده بران قدم صدی که
 و بدو و سینه کولی که درش یافت که میباید به پست چشم بر
 و در ایشان دست تعدی در کینه ایشان میباشند بزرگشان از دو
 که چنانکه و حصول مرادشان نیست نامرادان و در بیان پیغمبر
 و که این در بدین سوره فی خبر این نیست که که این از برای سکه نه و حکام
 از برای صاحبان ثور و فوجک امری اینهمه عار و ننگ را چه میباید
 اعتبار و سرمدی و محارمی نباشد و غلبه خدا را چه شتم حقارت و بدین شرف
 در ایشان از که و شان و قهرم خا و شهر باران کشور است و میباید که
 بشمارند که گویند که از ملک بر سزا که شد و او در خواب بود و سزا

بر روی و گفت بر خبر سزا که برخواست و از گو که با و شامی و امیر
 انکشت بوی خود با و شاه گفت مرا می شناسی گفت نه و بگویند
 جمع چهار پادشاه می بنیم چه لکزدون کار ایشانست پادشاه گفت
 چنین گشت تا نماند سخن بکنی و بنده و رعیت نمی گفت چون گفت
 اگر شوی و اگر نه و پادشاه و فرمان و از خود ساخته اند و شرف از
 بنده و حکومت خود و کردارند با هم گفت من پادشاه و زمام و در این
 بکنی و شایان صاحب فرمان و اند و از پادشاه و مالک عالم خدای
 و فلان یار و دخت صرف و در خنده افتاد است سزا که گفت از کجاست
 ساختن و بان زبیر و کرد و است و فراختی محو امور عار چه بسیار
 و برسم عار چه چند و زنی تو خواسته بود و نفس از آن کمال حاصل میگردد
 و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بمان و تو سر و دجا ما را بکنید
 و درون این خبر و بیم و لباس آب سبک گشت با هم گفتند تا هم و هم
 و کمال و شمان مرکب ظاهر کرد و پادشاه از آن سخن محو گشت

آن زمان مقام در گذشت و در دهه الهی که گوشت علی بن حسین را درون
 رفت باز در آن گفت که مرا پندی ده و اعطایا بر سوال از من بفرم
 اینصورتی که از شاخ زبان کشاید که مانی زدن اگر وضاحت کنی
 منم که و بخیل آبی که نشانی آن عطر افروخته باشد بپیکان شود
 در احوال ام ای بخت میخیزد که بخت پادشاهی و شاهی و گفت که
 آن پادشاهی که بر من چسبیده است که در وی و در آن پادشاهی
 که در چپ سیدی که کسی علاج آن نموده و در آن زمان عید بر ما که گفت
 پادشاهی در او اعطایا گفت پس مغرور باش پادشاهی و در
 اشایدن ابی بن نیست اما حسن جمال و در ابی خط و خال که
 باز که کجاست کاش خورشید و در غایت و در غایت و در غایت
 بر غایت که خورشید و در غایت و در غایت و در غایت
 چه مشکلی و طراوت که غایت و در غایت و در غایت و در غایت
 صورت نه بنای غایت و در غایت و در غایت و در غایت

بر می رسید و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 که دید پرده و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 میوی سر چرخ و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 حوالی است و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 سوزی که در لب نشی که بخت و در کار و در کار و در کار
 بوده و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 سازه و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 که جوید و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 سفر و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 هم علم و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار
 است و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار

طرار با چه دود پاک اند و دمان لطف و خط خور و مان بر او رده
 به عهده در پای دندان که دست بازی او شت دوران کجا گشته
 از هم پاشیده و چه سبزه خطهای بجای که باغبان شست ربا
 با اس نور ز دانش و هم تراشیده و بهقان قضا از خطه حال
 مجنونان که با چه پشمهای قیاری که در خاک مردیار گشته و کاشیده
 پامن کردن لبران سپهر به پشمها که بخدا عباد گشته که ام
 که چون این کج مسافر کندی است با راز تربت غنچه و بان شکفته و کجا
 سوزن است که مانند کان متحان اصل کبشیرین چندی خاک نشسته
 حکمت که لاله حسرتی شراره آسا از هزار تشبیرین رخسار بختی و کجا
 موهنت که صفای چهره آینه صفت از پیک سنگ سختی و دمان بخت
 که ام سر به نیست که ناز چینی ایامی و غیرین سیاه ماری کردن
 و که ام کف ناکت که ساد و روی تو خط خوشی مردان کجا
 چشم که سیرایان کجا که انک متحان ل خاک

رنگش شست لاجورد سر بهار که بر وی برب چه سار
 چشم تابست که کمر دودن با سر حوب اور و ارکان بر
 بملا امثال و نمونه قاریه قیاریه نجای کبکیر دلی تابست
 متاع حسن و صورت و میرت در بار از معنی شناسی پمار کجا
 یکو تاجی سعادت و دجانی بر حسن میرت ز بر حسن صورت
 از بد کجا عالم را بعل شانه نظریه یکت کی است ز بر درستی کجا
 قامت اما تضایل و کمال است نوی از حکمت اخلاق که دین
 عدم عین و قلیه و انچه از ان عایت است بعد از پسر سکت بخت
 کمال و سر به سعادت واقعا اند که عجب خود فاسد کرده و علم
 پنهانی ناخر و سندی ز کجا که درون خط بطلان ان بکشد و بخت
 آدمی از تحصیل علوم و کمال خود را بطر خود پسندی بر دشنام
 حکم از اخلاق اطوارش موهنت کند و دمانی مخلوط کرده و در
 در میان قیاریه و قیاریه شانه و برین اندیش معارف و کجا

که برود و دیوار خانه دل نکاشته است اشغال ایشان در حکومت و محمود
 و که در کشی در دولت باطل و ناچیز گرداند چه طاعت که از فزون معلوم
 آنچه بجای آید و صاحبان بطنیم و توقیر امتیاز معلوم و بداند که است
 سر با یحیی ان تواند بود و بعضی اصلی بخصیست معلوم و بداند که است
 و عمل آن قرب پرگاه خدای و جمل است و از آنکه خبر و از آنکه
 و حق علیه قراض و فروشی است که از احکام اعمال و از شرف عبادت
 باطن است و چون بعضی که بر علوم و سینه تربیت شود و بهر دو عالم
 بر حقایق و اخلاق اعمال بارور گردد و صاحبش از آن فایده چندانی نتواند
 و خود را در زیره مثل الذین یملکون الذین یملکون یملکون یملکون یملکون
 خواهد بود از آنکه بگوید باری صدر نشین منند خاکساری ایشان
 و قدرت که است انبیا پس خدا بانی یوم القيمة عالم نمیند علیه صلوات
 آنجا که می آید و خود شمع و بهر منند باشد عذاب او در روز ششم
 عذاب مردمان آید بود و تر از آن سرور و جبر است که شرف انبیاست

این کتاب از
 حضرت امام
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 است و در آن
 است که هر
 کس که این
 کتاب را بخواند
 از عذاب
 خداوند
 محفوظ است

یعنی هر کس که این کتاب را بخواند از عذاب خداوند محفوظ است
 است و در آن است که هر کس که این کتاب را بخواند از عذاب خداوند
 محفوظ است و در آن است که هر کس که این کتاب را بخواند از عذاب
 خداوند محفوظ است و در آن است که هر کس که این کتاب را بخواند
 از عذاب خداوند محفوظ است و در آن است که هر کس که این کتاب را
 بخواند از عذاب خداوند محفوظ است و در آن است که هر کس که این
 کتاب را بخواند از عذاب خداوند محفوظ است و در آن است که هر کس
 که این کتاب را بخواند از عذاب خداوند محفوظ است و در آن است که
 هر کس که این کتاب را بخواند از عذاب خداوند محفوظ است و در آن
 است که هر کس که این کتاب را بخواند از عذاب خداوند محفوظ است

فی لیلۃ اعلیٰ الشیخ محمد بن فرید جلی الشیخ ابی ادریس
خواهد بود و از آنش بعضی از علما خود را بر سر پند فرموده است
گویند احکام دین ازین حال گسیخته و شاید خوف است
و نه بقالی کسی که خود را مستی سیه باشد و از آن که
است سینه رو پیش می آید و در حدیث ششم است ازین
از علما گشت که علم خود را وسیله بدیاری نمود
عقله و بنویسند و بجای او در طبقه مشتم است ازین
از حضرت ابی جعفر عقیقون روایت که هر که حب علم کند
اینگدای جهان با او کند باین سخن بحث و چنان
روای می رود از این جوی که اندیش پس از آن که از آن
که داد گشته برای او دانش عقیق جلی او در جنیم است و در
از حضرت ابی عبدالله روایت علیه السلام از زید بعد از آن
و تو از هر علم و تو از هر علم و تو از هر علم و تو از هر علم

فی لیلۃ اعلیٰ الشیخ محمد بن فرید جلی الشیخ ابی ادریس
خواهد بود و از آنش بعضی از علما خود را بر سر پند فرموده است
گویند احکام دین ازین حال گسیخته و شاید خوف است
و نه بقالی کسی که خود را مستی سیه باشد و از آن که
است سینه رو پیش می آید و در حدیث ششم است ازین
از علما گشت که علم خود را وسیله بدیاری نمود
عقله و بنویسند و بجای او در طبقه مشتم است ازین
از حضرت ابی جعفر عقیقون روایت که هر که حب علم کند
اینگدای جهان با او کند باین سخن بحث و چنان
روای می رود از این جوی که اندیش پس از آن که از آن
که داد گشته برای او دانش عقیق جلی او در جنیم است و در
از حضرت ابی عبدالله روایت علیه السلام از زید بعد از آن
و تو از هر علم و تو از هر علم و تو از هر علم و تو از هر علم

و بستانش که میوه چشمه که صد گونه می کشید و از پرستش
 برآمد و کرمی غایب را به دارملای شکریش غیر ضروری نه و در حق
 تولد نماید و از انشایا و شیان است و در حرکتش حیات
 نفس شوم مناست و در او از اسباب گان استی است و طاق و نفس
 محراب هم و دنیا پرستی و محبتش که در شش سکون است و بی شک
 باین قیاسش نه کوشش غافل مرد دنیا در هر عصر حیات است
 چه به است و اگر چه خبری که اندر هر وقت و جلیل و حقان
 قل مستح الدینا قبل و حضرت سید نبیایان لوکانت
 عند الله جناب ابو عبد الله سنی که فراموشتر با قدر و قیمت ارباب
 و ساقی کوثر معلوم سخن و تباه که به اسون فی عینی حق و خبری
 طریق و صف آرا پان نه و باشد چگونه ساط اعتبار و اخلاقی
 و اگر خدا و مال داری شایسته و طاقت بودی حضرت تبارک عالم
 نظر بودی اگر سرش شایسته دنیا خال ملک بر تبارک و تعالی

سرور و انشایا و در با شایسته عینی از خود خواندی
 ایلی و درمی برقت می کشد و در پر درمی برقت قار و در
 که ز کوه کس کسی نذر به بود عیسی چه که رفتی قار و در
 طرفه ترا که آنچه بنی و وصی دست و دران نهاده اند سر کرمان
 کس که در دارند و آنچه مردان از ان تنگ سید از انیتوم
 بصیرت و سید سبایات خود می شمارند آنچه دوستان از ان
 که بخندند و شمنان و آنچه صاحب منان است پادشاه
 و لی طبعان و دست در دهنش و آنچه در کافی از حضرت بی
 مراد است و آتی که حاصل معنی ان است که مردی که از جایی که
 پوشیده و بجهت حضرت پیرانه رفت و مرد و در ویش با جاده
 تبارک و در جلوی انشتان غنی است خود را جمع نمود و حضرت
 بوی فرمودند که در سید که از هر دور ویشی و چیزی نه چیده
 فرمود که در سید که جاده تبارک که گفت نه فرمود و نه چیده

مردمان دنیا پیشتر شش نعمت اول بر روی یکو دوم نصیحت
سیم باصل و شب چهارم جان و فرزندیم بقوت و سعادت ششم باصل
و شنب پس انده تعالی مشرود و ده کاغذی بگویند کسی که بر روی یکو
کوتیج و جرمه ان ریختنی کانی که تر زوی کرد و ایشان شنبک باشد ترا
سیوزد و ده پای ایشان شش بگویند کسی که فصاحت مینازد که او را
نختم علی انواهم و کلهما ایدیم کسی در در قیامت صبر نینماید و دنیا
ان حشر و ابواب کسی که باصل و شب مینازد که فاذلن فی "صوره" ان
سهم یعنی حق سید و شو و صور برین باشد دنیا و دین ایشان یکی
که که اگر شد بگویند کسی که جان و شمس زنده نماند که یکوم از شش
یعنی دینی که فایده نرساند هیچ مالی و چاکر کسی نیاید پس ان که بگویند
که بقوت و درویشان را که علیها ملائکه غلط شد و انفعی مکنه بر کسین
در شش کانی است کلام باورش تراحم حث کاران تو انان
مغلوب و در جهان که ایشان جنگ و پیروز و از جنگ ایشان

در لزوم آن است باشد و بگویند کسانی که پادشاهی و سلطنت
فخری کنند پس الملک الیوم به الواعد الثمار آورده اند که حق سبحانی
در روز سیخمر همه روزها را در سلطنت که نماند نماند باشد جمع کنند
اول منی که بان حکم فرماید این شده که مذکوره به ایشان پس الملک الیوم
از آن گشت پادشاهی فرمان وای امر و پس همه در جواب گویند
الواعد الثمار مرخصه است که یکبار عیش و نظیرت و غلبه
سازد از آن میان ملک و سپهر و گویند چون ای الملک الیوم
برایه تحکیم از این عشره انانی و قدرت جواب گفتن بنام حضرت
رب الارباب خود سوال نمود در جواب گویند انوا الیه تمنا
و نیز گویند که این رخ و در بر این رخ اولی و شنبه باشد که خلیق همه
شده باشند و چون جواب دهند غیر از این سه و الی حدیثی
و بنیادهای ضعیف شمرده اند چه سابق کلام معنی است که این
و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ما خطه سابق و لا حق است

جوانمرد
اول آن که در کتب کلامیه و فقهیه
اصولاً از او نقل شده است که در بعضی
نسخه ها و نسخه های دیگر که در بعضی
از این کتابها آمده است که در بعضی
از این کتابها آمده است که در بعضی
از این کتابها آمده است که در بعضی

هر چه در بر سر فر افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوند ما را
 صاحب این شهر که جام پستان کمر طاف مغارت انچه
 ندارم دست و عاری آن چه صاحب عشا و بر دامن او را گشت
 انرا آورید و نه جاز از وطن خلاص می فرود مطهر آن نماید که حاضر
 نشا و نو در دوزخ است خبر عالم خالی رسته در فراتر است
 جا و دانی اسود و حضرت بنی خنجر و می و هشت در حوالی مانده است
 در نو شاسته ای حاصل فرود است و او صیاد و بر کز یکان
 که حکم بگویند و اطعمه از رسول و اولی الامر مکه از ما تا به بی
 به شایسته ای و و ما چه علم سر بند می ایشان بسیار است
 سید و از هم نشینی که ایان پند و حکما کی در و دندان
 و چون پادشاهان در دولت و زور و پستان و می
 و در شایسته و و افصح و شکست که شایسته و می
 بر منقش و نه است عجب سعادت که چنین بودی

کشا و نه و از زبون یک پیکر و انچه وکی و سایر صفات
 پیر ابو ان غلامی غیب آمد و انداخته که در کافی از حضرت
 عباد الله سر و است که خدا تعالی و می کرد و می توانی که با هر
 اندی هم صلیت که کلامی و در منقش حاصل معنی انکای می
 سیدانی که چنان از سایر خلق بر کز به و بکام خود چشما می
 می و می که شایسته و می و می و تعالی و می و می و می و می
 ای غلبت و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 انک و صفت و صفت و صفت که می و می و می و می و می و می
 حاصل می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 نقش می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می
 می و می و می و می و می و می و می و می و می و می و می

بجست موسی می فرمود که در برای مناجات من فرموده برود
در مقام که سباده زد کردن کشیدند و سر یکدیگر نمود که حضرت
موسی فرمودی برآید غیر که کو چاک یعنی که طور که خود را بپوشد
و بکشد از آنم که پیر خدا برای مناجات حضرت سباده زد
برآید بر خدای تبارک و تعالی موسی می کرد که اصداد که یک یک
لا یزنی یعنی سباده زد که بر او برآید و در تیره فرموده
بفرستاد می چند و تیره و دیت که حضرت موسی بعد از آنکه
تعب شد از کشتن خود را تعالی وحی کرد که سباده زدانی
تعبت تو عجب می باشد پس سباده زدانی که بر او امر کرد
کشتن خود را خود را بر کوهی از جلوه شایسته که سباده زدانی
کشیدند غیر که جوئی که تواضع و فروتنی کرد و یک کشتن سباده زد
زده و بخورده آمد و ضحک و مسرور شد پس موسی که در کانی
و در مقام تعالی از این است صاحب خوبی مدتی و دیت کرد

که حاصل ضحک و خند آن است که حضرت است که زبانه بکشد
با این صفتها خنجر و خنجر برای تواضع را و دیگر دانه خدای تعالی
و سر بیدار و بگردن نفس کشیدگی زیاد و دیگر دانه خدای تعالی
و در چندی را و در بخت با که نمی فرمود این خدای تعالی
نیازی است به این خدای تعالی صورت احوال حضرت یوسف مدینه
شناخت که وقتی صورت خود را دید و به خاطر سباده زد که
احیاناً مازود شدند اما در عالم یافت شود که قیت مرآتند
نابری در آن برآید اندک که پست باشد و یا خنده در هم بوده
اختلاف الاقوال فرمودند چون برآید و کشتن کان خود را
و در دانه و در این حال آن شب بیدار شد و کمالا بفرموده
غیر فرمود که او را با دو یار از آوند روز دیگر با کمالیست
ساخت و آن که مرتبت را با آوند و در شش اش با کمال
آشوب و ذرات وجود و در هر یک مصریان از آن است و اول

چنانکه رسم بود که در کتب بشری عبد الطیف ایلانی است
 از تیا مندا یعنی که میخیزد و بند با کبریا عیفت نامی که در دنیا مشا
 رت و در اینوقت بوسف بدو منشا ویرا کرد فرمود که در این
 دنیا من که در چنین است که تو میگوئی و طریق تو صیغ من است که
 منوای منادی گفت پس چه کنم گفت که من بشری عیفت
 عیفتا مظلوما حیرانی میخیزد و بند ما توان را میستند و عیفت
 منادی گفت ای علام پس فروض من است که تو گفتی که در این
 که من گفتم العیفت خیر و امان مرا میخواند و منیت میافزود و منادی
 فروشی بگفت که خود را چشم حیات و به خیریم نسکافور و
 شکست و پاد او و در آخر به جهالت وضع و اکلند کی مورث سعاد
 فروخته است آب رنگ این شنبه که مرقد مرده را بر ما زار
 خاکساری به بنای غمت و اقامه دل شهبان بود و در این
 سب افرونی مندر است و چهار کی قوت بازوی استبار

خواهی که بود بر سر خفتن کن اول با به خاک قدمها شستن
 تا آب بیای غل کند و سپهر کی بر سر شاخ میستند و فرین
 سید عالم و فر آدم فرمود که که انقضای زینت الحسب
 فروشی در پیش نهادی نیست قدر شرفش گویند کی از شرف
 بارون از شرفی گفت این قصه شرفی شرفی که شرف
 شرفی شرف تو نیست که با وجود این کی کنی بر پیش از شرفی
 مردن بگویی که گفت این امر تا الله جلالی حلقه و موصفا
 و بطلانی و آب نافع فی حبش و این سر خالقه الله در
 جهالت و اسفل منصف انکه کسی خدا تعالی او را در خلق حق
 در حسب قدر و شرفی و مال و سعی است کرده باشد و او را
 عفت و زبده و امان با که از منی را بدین پس نیاید و در
 سخا و سخا و خود ساخته با و شایع منوایان معانی نماید و در
 طریقه تواضع اسلوک داشته باشد با کافه صفی خدا است

که در هر دو که با او بودین کل دنیا به قدری می رسید
 مقبول آنکه کسی که خود را بشناسد و بشناسد آن خود را
 برین دنیا که در هر دو مشورت که حضرت به پیشانی از حق عاجز
 بود و خود را به پیشانی سبب تحمل آن شد و با خود می شناسد
 یا میراث زمین آن را بر حق تقدیر نموده و که با اعیان آن
 بجز این دنیا که بر او مشورت او از دست بخت و امانت
 آن شده و بپای در پیش می رود و حاصل آن میشود و بداند
 که از آن دنیا می رود و زمانه از کتاب آن است و مناسبت
 به است و در سبب با او باشد چنانکه در کافی که است که حضرت
 عبادت مردی آنرا می بیند و او را که بر اعیان خود چیزی به خود
 داشته بود و آنرا چون حضرت او را می شناسد که در هر دو
 بشنود و بعد از آن که حضرت به او داد و لایزال از این
 شریعی اعیان آن شریعی که از اهل بهم حاصل می شود که این اعیان
 خدایه و خود را داشته بر این اعیان چیزی باشد که اگر از این

می بود و بعضی از دنیا و بعضی از این اشیان شکر دم مرا نه دوست
 میداشتم که من بر اعیان خود چیزی خرید و خود را بشناسد
 اشیان مردم و باید داشت که رعایت اشیان را به صلح است
 به خطه من و من است پس آن میزد که با آن اندیش باشد با خود
 و شکستنی فقر و غنا فاقه دارد و چنانکه بر اعیان صاحب خود
 و سوزیت دیگر که در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی کند و
 آید که آن روز که از خود در زمانه و از مالیه آن با پسند و خوب
 به نفع حق است را به آمد و رفت مردم شکست خورد و آنکه در
 آورد که حضرت به سبب کانیات در بعضی از راههای مردم
 زنی بسیار بودی که بپوشید و بر آنکه که از راهی که بپوشید
 را از دست خواسته و بر گرفته از راهی که بپوشید و حضرت فرمود
 و اگر از راهی که و جارت زنی بسیار و بشنود که بپوشید
 و خود را به این که در این ستم داشت در هر یک از راهی که بپوشید

بسیار بود و بابت این باب امر به پست شدن و بی سوزنی امری صحت است
از غایت تواضع و کمپ که بجز این نباشد که در میان چهار پا درازد و پست
در مردم معاملات خود مشغول بود و چون شریع نوزاد کالی از بهر این است
کسی گفت نمی گشت یا سیر بود که راه و سیر میرود و از مردم آواز بر میگردد
شینه راه بروی یکیشوند و دیگر آنکه هر کس از صبیح و شریف و گشت
بسلام و اوست نماز و بچه کاف و جامع و سر قلند کی در بود و کون
سعادت و منزه خدا کی عاکی و پیش پستی و چپ کوا از جلال و
نوی شل که در اندک بهر کس که بر بخیزد و از بزرگ و کوچک و در و پیش و
سلام میگردد از حضرت بی حد است و ثواب است که من از تواضع این بزرگوار
نیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس که ملاقات نماید با سلام کنی از تواضع
بسیار بزرگ است و این نعمت که در سلام شما و خدمت است و گشت و
پس است که در سلام آمده اگر و و یکی از این اب و منده است و یک
و صفت این و نه شکر شکر باشد و بسیار از وی سنده که در اندک است

و در این

باین خود را قرار نماید و چون می نهد و گشت مغز که در سر و گوش و چشم
نزد این سوزنی امری از امور فرو می آید و مناجات در مقام جواب در دعا
بگوید و عاقلی نیست پس بگوید مغز و گشت شده خود را از راه و انداختن
و عتاب کسی و در قوی علم از علامت مرد و بی مغز نه بنده و گویند
از شیبی سینه هر سینه که گشت بنده کم گشت شرمند و بی شوی که چرخ
و تو قیسی فی تحت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت گشت
نم و گشت سب جانک لایعظم لایعظم لایعظم لایعظم لایعظم لایعظم لایعظم
و در قرار نماید و این صفت بود و باید که با بخلالت قدر بختابی نمود
و دیگر اگر کسی از علوم دینی و نبوی مناظره رود و جوابی بپسند
ست بر شریک این سخن و گمارد و از قول سخن حق اگر چه کوچک تر
سالی که بدست سبکبار نموده که کرده است و کان سر بند شای
که از این بزرگوار کانی از عید الاعلی مرویت که بجهت این
گشت که بزرگوار است و که عظم العظم و نه انقض انقض انقض

محض حسنی که بر توفیق کرم گرفت است که حق سبک کرمی
 مردمانی بجهت شهادت کرم سبک کرم حق که است فرمود و توفیق
 و توفیق بی اید می تواند این باشد که سبک کرم حق است که حق است
 و بر آن کمالی که حق است ابتدا توفیق قول ایشان را قبول سبک نشود
 هر عارف صاحب شوق که دلجو و معالی خلق اند و شوق اندیش
 و در آن خاطر از رنگ حب و خود چنانکه باید بر دانه است
 اهل حق را در جمع امور تابع و در آن طاعت و طاعت و طاعت
 باشد بلکه در خروج و توفیق باشد خصم از قبول ان شاء و در کمال
 نوزاد قبل از آنکه ترک گفتند کرده و خاموشی که جواب است
 ساکت سازد و در کافی از جناب توفیق بی نیازی و توفیق
 که صفات آن نیست که صفات که هر که بان صفات باشد
 صفات نماید و اعلی است شود از هر دری که خواهد کسی که خلق است
 و در دین است و صفات مردم از آنکه است و ترک به آنکه است

حق باشد و در آنکه از اهل عبادت باشد و بر پست است
 زهر و دروغ خاک دلت برود و در حق و طبع باشد و توفیق
 از جوش و در آن شینج شینج و در قمار ایشان و در برود و توفیق
 و از آنکه پس فاخته و است عای و عای که نماینده فریب جان
 از فرار پس متذکر خود را در معاکر عجب و پنداریند و در کمال
 خلق و در حق و توفیق آب و در کرمی با و است و در کمال
 بر شوق و توفیق و در آن نوزاد و در سر و در شوق و در قبول است
 پرستند و در کمال که به بر خود و چنانکه آورده اند که وقتی از کمال
 و در سرخی به آنکه سبب چشم مردم و باعث شود و در شوق
 عبادت که در پیشینی را به و کوشه کرمی عابد و در دین و توفیق
 و در آن با است عای و عای که نماینده کرمی که کشته کشته
 اگر سبب پاک کرمی که کاش می کشد پاک شامانه و در کمال
 و در شامانه شوقی من نباشد و در توفیق و در توفیق

ان شاء الله تعالی که خواهم شد و مرا که مومن میکنی عارضه بیماری
 یا مصیبتی من آب عیادت بر تنش آورد که شراب و اندام و ابروی من
 سنت را حق صحت عشاء و استه با حق از از مرض غایت تر
 ز که بجهت حجت خسته پرسیدن کا بهائی غمت پیش پا دید
 در آملی شمع طوسی حضرت تبر عالم دیت روایی که حاصل است
 که خدا می دهنده از زندگان حق در در ذریات سرشش که در پیوسته
 جلدی مانگ اذامضت ان سجد ای نده من چه مانع شده ترا و
 که چهار شدم از یک عیادت من کنی آن سجد بیکو به سبب حالک است
 تمام و لم برضی که و ستره میدادم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار
 الم و مومن تو رویت حق تعالی میفرماید که برادر مومن چه پادشاه و عیادت
 او که در حق تعالی جلالت مر که اگر عیادت او بیکو می فرماید بسیار می
 او بین از یک عیادت حق تعالی میفرماید که اگر عیادت او بیکو می فرماید بسیار می
 و من حرم و حرم از سبب حق تعالی میفرماید که اگر عیادت او بیکو می فرماید بسیار می

چه قدر دارم و افاست ان حاجت مهم است که جناب است
 از از من عیادت حق و کشفه و و سجد حاجت که از من عیادت حق و کشفه و و سجد حاجت
 انکه اگر حق تعالی در یکجمله خود تکلیف نماید در جانبش کشت برده
 بر خود که از او و کا سکی نام از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 رحمت شمار و ان شکست در ویش از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 کشت ایست از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 خود شکو از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 یا از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 بر از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 که به شرف از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 فزونی خطیم شرمه بزرگ و بار که چکلی بودن بجان کشی نفس
 بسته آملی شکست از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و
 اخلاص انبا و ادلیا و ادواب شربت خاست چنانکه در از از ان نعمتی است که من و صبر سازم و

در خرد نمل و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماز که در صفت
 که گشت محاسن عالم را برقی خرد آن در دهر من معانی که در آتش می درخت
 از آن صفت نیست یکی با یکی عجب که با هر یک از این صفت که در
 طاعت در میزان اخبار کم از کم است با هر یک از این صفت که عالم
 که در او در نظر قبول حضرت که در کار حضرت که می این دو دشمنی که چون
 بر پیش هم و مندرج بنبیان پس کار بند و این دو عدوی نیستی با
 چون بن یکی کنند متعارض شده امید داری که در و بران که در این
 پیاری هم نیز حقیقت ندارد و هر یک بشانی غل بر و مندرج علی الاطلاق
 در می آورند و پان نایم این صفت و طریق هر یک از این دو صفت
 با براد و افضل است در با و همه را با اعتبار
 از آنست که بنده طاعتی کند مقصد اینکه مردن بنده و همه که خواهد بود
 او بشنود یا و بر آتشا گویند یا نفع و نبوی می رسانند و این مقصد است
 نیست فرست اخلاص است که از شرط و صحت عبادت و نیست

طاعت سوز در ایات اخبار بسیار است و اما این کتاب است
 برای سکار و الهامی در خاک طاعت نشسته اهل با ازان سبک طاعت
 که بریزد سرشار از انجمن حضرت چون شانه در سوره ماعون سبک بر
 فویل للصلین الذین هم عن صلواتهم ساجدون الذین هم بر او صل می کنند
 بر نماز که دارند کافی را ایشان از نماز خود و فراموشکاران غافلانند
 کسانی که ایشان با می کنند یعنی طاعت خود را برایشی بنایا فایده دیگر از آوا
 و توبه بخش نمایند و در نظر ایشان جلوه میدهد و نیز در سوره که خف فرست
 غفران قل من کان رجوا لقاء ربی فلیعمل عابداً حاکماً و لا یشرک بعبادته
 حاصل معنی آنکه هر که امید سیدار و که او را که ثواب پروردگار خود کند
 از غلبه بر ترس علی اختلاف الاقوال پس باید که کند علی شایسته هر یک
 سازد و عبادت پروردگار خود و امید بر او در کافی از حضرت ابی عبد
 در بیان آنکه گوید هر و است که فرموده انما یصل علی شایسته
 به وجهه انما یصل ربک ان اس شتی ان مع به ان غنم ان

یونان را از هر طرف برین می نشست ابراهیم که از آنجا می آمد و
 پس صاحب مال را گوید که ترا از این بسیار دادم و من می گویم که
 بعد از این که دهم و بعد که دادم و از این جهت و دیگر چند
 این و که هر دو یک نیکو فلان می گویند پس تو امر و از غیب
 و در وقت آن می رودی و از آن شاید خطاب فرموده من است
 و جماعت آدم گوید علی که آن در راه تو بود و هر دو نفر که
 قصد تو در جهاد این و که هر دو یکی نیکو فلان و جماعت است پس
 از این غیبی نیست پس فرمودی به نام سه راه و فرموده که
 هم از جانب است صاحب بوی می بینی و است که در که من و من
 آن نیست بر پس اجمال که نه ای مبارک و تعالی می دانم که اسمانها
 که نیست فرشته فرید و بر سر اسمان فرشته می گوید و که
 اسمانها را فرود گرفت و بر سر در می از فرمای اسمانها فرشته
 که در من فرشته شکافی که حافظان و صاحبان اعوانه علی نیکو
 از صلیح است و بعد از آن لا اله الا الله و از نو است جوئی انصاف

تا با سمان نما میرسد و خط از اینکو و بسیار می شمارد پس آن
 که در باستان می نشست میگوید با سمان و من می گویم که
 در شش و پنجم هر که نیست که در است نیکو آدم که علی او از من در گذر
 و پروردگار را این مور ساخته بعد از آن فردا خط اعمال می نیکو
 با ایشان علی صاحب است از این که نیکو آدم و دیگر و بسیار
 تا با سمان آدم میرسد فرشته که در اسمان آدم است میگوید با سمان
 و من می گویم که در می نیکو آدم و با سمان آدم است میگوید
 و با سمان آدم یعنی خدا تعالی را میگویم که در است که هر یکی که از برای نیکو
 باشد از راه و که نیکو آدم که علی او از من می گوید و که
 بیایم بر من نیکو آدم و بر سر اسمان فرشته می گوید و که
 و از راه اسمان اول میگوید با سمان سیم میرسد فرشته که بر آن
 است است میگوید و تو گفت که نیکو آدم و بر نیکو آدم است
 صاحب که بر من نیکو آدم می گویم که کمال سیم از راه و من صاحب

ان عمل در مجلس مردمان بجا کرد است پروردگار من مرا امر کرده است
 که عمل او را بخوانم که از من در گذرد و بسوی دیگر می فرمود و خط سالیانی
 عمل بنده را که می بردند چون ستاره درخشان در آسمان را خواند و از من
 باشد پس هیچ روزی پس میگذرانند آن جهان را باستان را هم می بینند
 فرشته آن آسمان میگوید بایستد و بریند ان عمل را بر روی شکم صاحبش
 ملک عظیم صاحب این محبت و خود پسند بود و طاعت کرده و بان
 و خود پسندی نموده پروردگار من را امر ساخته است که عمل او را بخوانم
 که از من بجا کرد بسوی غیر من و خط سالیانی عمل بنده را خواند و بسوی
 بسوی دانه برزند پس او را می خوانند از آسمان ملک عظیم پسند
 شل بود بر جهاد و صدق پایشان را از روشنی باشد چون
 افساب چنین ملک گوید تو گفتی که من فرشته خودم بریند ان عمل
 بر روی صاحبش و از بر دوش او باریکند برای او که او خود میوزد باشد
 که عمل او خست با عملی را میخواند و طاعت می چون بنده

احد برادر عمل و عبادت فضلی حاصل شد بر وجه پسر
 و از بوسه می می خاد پس خطان عمارت و دوش صاحبش را خواند
 و عملش را از آسمان بخواند و بفرمود که خط سالیانی عمل بنده را
 و از گونه و چو و عمره و از آسمان بخواند و میگذرانند باستان را هم می بینند
 فرشته آن آسمان میگوید بایستد پس صاحب چشم بریند ان عمل
 بر روی صاحبش و اگر بکشد چشمش را و برای او که صاحبش را بخواند
 رحم میکند و چون بنده از زندگان است بخواند از آسمان ملک عظیم پسند
 بنده گفت بر دوش من بنده پروردگار من مرا امر کرده که بخوانم
 که عمل او از من در گذرد و فرمود حافظان اعمال عمل بنده را با آسمان
 بافتد و ابتداء دور و نزدیک از من باشد چون و از رعد و برق
 و تند روشنی آن بان عمل بنده را از فرشته باشد پس خط سالیانی
 فرشته کان بر و دانه از فرشته آسمان چشم فرشته میخواند
 و بریند ان عمل را بر روی صاحبش بخواند و طاعت می چون بنده

عمر که برای خداست و مرا صاحب فعل جان خود که در روز
 امر ایند نمیشود و در مجلس ذکر او کند و او را در وی نشود
 شکر کرد و در روزگار این امر نمیشود که گذارم عمل
 از من گذارم و بسوی غیر من گذارم و حفظ با هر چه عمل نمیشود
 سر و باقی را در روزگار گذارم و در روزگار و غرض نمیشود
 و ذکر بسیار و ملاکه آسمانها و آن نیست که بر پشت آسمان گذارم
 مشایع فعل نمیشود پس این همه جهاد و یکدیگر را در روزگار
 می باشد پس ای می بیند برای آن که به جزین عمل نمیشود
 شایسته کرده است حق را بجزین و در شام افغان عمل نمیشود
 من که به نام آنچه در غیر است بر پیشی که این همه را در روزگار
 به فعل یعنی مرادش این فعل تحصیل رضای من بود و با دلت من
 خوش کنان نمیشود و با دلت نمیشود و با دلت نمیشود
 و در آن آنچه در تمام محتاج الیه بود و الشاهد پس که این است

و با هزار هزاره گذارم و شکر و از برای کل قبول در کار
 کثرت نماز و روز و خواندن عباد و در روز و بس نیست و محض
 خدا سر کرد و از دیگرانی جدا و دستار در ورطه گیر و دار و در شام
 خدای و در شام و در یکتا شد عمل در نور حقین معصوم و درین بخش ریا
 نماز نمیشود و در سکه خانه غایت بانی بس که قبول نمیشود و نماز
 عین نیست که خرقه صدر یک عاقل نموده را از دوش نماز نمیشود
 حضرت شایسته خدمت کرامت فرمود که در طاعت را در بازار غایت
 بی آب در یک خلاصین نماز نمیشود و شام اعمال را در روزگار
 و در احوال و لا یستحق خلق جز دست رو نمیشود و غل نمیشود
 در آن که آداب خلاص نمیشود و سکوت داشت خیر چشم حضرت بر
 آلتی بخانه حسن کرد و ای که چون امان داری هر کجا از درگاه
 در نظر این همه خود نمایی که هم اغوشی قبول حق است و نمیشود
 نماز که غرض ما و همه در طاعت بغایت خدمت چنانکه از حضرت

مستحق است که باکم و الشکر السرفان الشکر الخفی فی انی من
و است الخفی فی انی من الشکر السرفان الشکر الخفی فی انی من
نمانی که بدست کسی شکر خفی تر است در است من از شکر مورچه بر
نرم در شب بار و کا باشد که از غایت خفی بر صاحب خود نیز باشد
و بهر است و را که انشای آن خود بسیار است با عشاء خود و علی غایت
و چشم امید برادران در جات بنده انسانی و خوشه اند و چون در روز
کار برداشته شود خوانند و است که آن صلاح و قیده بر نفس
آلوده است پس از آن و عباد که بعد از شکر ثواب و باران
مشه در کعبه و سجود و دعا و دعا ساخته اند و فردا که محاکم قبول در هر یک
بدان هم جدا سازد معلوم خواهد شد که انچه قلب غل و دمی اند و چون
بود و شل انچه هم عاقبت نامحسوس است که رنج و محنت بسیار است
فرا از محنت و است روزگار مالی اند و حش و از او که بهر صورت
باشد و در محنتی با خج و از او که در محنتی با خج و از او که در محنتی با خج

بمن

انچه از محنت و حال فتنه و الشکر السرفان الشکر الخفی فی انی من
و است الخفی فی انی من الشکر السرفان الشکر الخفی فی انی من
نمانی که بدست کسی شکر خفی تر است در است من از شکر مورچه بر
نرم در شب بار و کا باشد که از غایت خفی بر صاحب خود نیز باشد
و بهر است و را که انشای آن خود بسیار است با عشاء خود و علی غایت
و چشم امید برادران در جات بنده انسانی و خوشه اند و چون در روز
کار برداشته شود خوانند و است که آن صلاح و قیده بر نفس
آلوده است پس از آن و عباد که بعد از شکر ثواب و باران
مشه در کعبه و سجود و دعا و دعا ساخته اند و فردا که محاکم قبول در هر یک
بدان هم جدا سازد معلوم خواهد شد که انچه قلب غل و دمی اند و چون
بود و شل انچه هم عاقبت نامحسوس است که رنج و محنت بسیار است
فرا از محنت و است روزگار مالی اند و حش و از او که بهر صورت
باشد و در محنتی با خج و از او که در محنتی با خج و از او که در محنتی با خج

خبرش و تبار و نامش را بچند روز در دنیا بخی با احوال پسند
و باطل است آنچه بود که میسر نماند از یاد همه و در آن عالم
رحمه الله از حضرت رسالت پیام مروت ان المراتی می نویسد
تبعیه باریه اسمی که قربا فاجرا با جاد و با عمارت و حکمت و عقل و
و اختلاف کتب ایوم فایست هر که ممکن است عقل که کتب
اگر کسی که عمل ناکند خواند میشود و در روز قیامت بهجا را مری
بدین ای شکل گفتن ای فاجر یعنی ای فاسق ای بی ایمان که
ای فاجر یعنی ای فاجر یعنی ای بی ایمان که فاسد و فاجر
شد و ترا مرد و خصمی از شراب است و خود را از آن کسی خور
عمر از برای وی کردی و بیاید و نیست که چنانکه مرکب از
بزرگ علماست اسباب که طبع از آن است لال علما چون
حمت و لوح سرعت و شرف و اشغال آن است لال و در آن
در آن سبب است که شد علت را و همه را از آن است

امراض و دل و کوفه از آن طایف و طایف است و معلوم
و بسیار است که طبع فطره بعد از آن که علامات در وضع است
ایضا است که بر روی و در علاج دل و در دندان و در کشتن قدم
سعی و بسیار است که بسیار ضرر است که علامات در وضع
از طبع از اشغالی بن حسن حضرت امیر المومنین نور که در وقت
که کلمات علامت المراتی مشغول از برای الیاس و مین و اکان
و حد و وجب آن جمع امور و محصل ضرر و نیکو مری را
نشانی بی آنکه هر که در نظر و مانع و می کند و در انشائی با
و این است از روی شوی آورد دوم آنکه چون باشد در عباد
کافی کند و گذارش آن می گزانی نماید پس هم در امری از
دوست دارد که مردم و بر این اند و شامی می نمایند پس خود
با خبری که از علامات مذکور و در خود شری می نماید که خود را
و با مشا و است و مستطاع آن است شام و لیکن بسیاری از مردم

در این غایت عیادت در خود و شوار و موقوف مسلمان نظر و مال
بسیار است و اما سبب این عرض ملک جهان بود و اما عیادت
حب و نیای سبب اعتبار بر سر الزام است و بر با و سبب خاک
که از شرافت عبادت نیست که بنده عبادت کند و خواهد کرد
به بدین شیشه ای آن قطع گشته و بر شاخه اند و از صفا و نجاست
دانه و ازین که کس اعتبار و محفل بر سبب و مقدار که در خود
و صنع و شرف مغز و عزم سازد و کند و ازین که در او و او صبر
خداوند و در این که از صلاح و علم عیادت می نامد و سبب کشته و الهامی
و عوام بود از و آید برین سبب دنیا و سلسله است نفس و سبب
و مرادات و متباین با سبب و چینی بول بود و در غافل از سبب
ابواب متعاصد و جهانی در دست شست آبی و شوار و سبب
که در مسلمانان خوف رحم و قدر و اراده سبب است و خواهد کرد
منی مخلوق و در ویش و در دانه و کار خویش است امید خطا

این ان سرگردان است و دست سخا می جویشان شانه خرد بر سبب
و دست است که ایشان از و عیادت با بی دروغ پادشاهت بر سبب
و عیادت ایشان از و عیادت سبب است آن طرف آب از سبب
اشفاقان غراب نو میدنی ناید و از یکجند بران بود ایشان بود
بکی بر روی لعل نجایه دل فضل فضل خویش به
دل و بند بر سبب از کم بود کار با خرد سبب نجایه
بند اگر از خلق سبب آید تا توانی جنبه او با کبریه
خلق را سبب در شمار کبریه برین عیادت و کبریه است
نم به سبب سبب است که او و اگر از ضایع و شایان که کار
سلاطین بر دبار به سبب و چشم بود که سبب سبب است که سبب
که چو فایده با سبب و سبب سبب سبب است که سبب است که سبب
و شایان بر گزشت و در کانی که گزشت که ان اند و در سبب
و جلای و عیادت و از شایان می عیادت و سبب است که سبب است که

[illegible]

ثم خواهد شد بحکما شناخت چیست سمع و در باطن هر مریض و غرض از تعلیق
 باین دنیا و سبب مرض از تنی شیشه و عدم توکل بر خدا و اعتماد بر
 وزیر است و می شنود آن که چاره این بد در این چیست و همین
 امر از قید نسخه علی بن ابی نصر یاد نگذرد است و اندک چاره که نامش
 باشد پیاده که تحت مباحثات تامل در عوالم امور و دنیای دنیا
 بر سر و شور و دواست نماید و با این فکر مردی که نیست غرضی که نیست
 بود و در صدد از رونق اخلاط آرزو و دایمی در او در گذرد و دماغ و دراز
 سودای بیچاره و دل چاه حاصل قیافه نماید بهای محقق که بهای از این شوق
 بیرون است و اعطای شکرش نکند و او خود از محبت همه مردم سازد و بجهت
 عوارضی که الی الله و دایمی بهای مریض این دانه با شوق است و سر
 و دراز و توقع است و اتصال اندک و پیش و دراز و شوقش و دایمی متعین است
 ایستادن است و او کند و در سر و تلاش است و غرضی از این است و او کند
 حضرت تالی که یک نسخه از این کتاب است و او را از تالی و ایام کتاب و او کند

طاهر

از حرکت ظاهر بشمار کرد و بدین شرح احوال گشت کار از این زمان
 باوشاید حج رفته خرجی کرده است و باقی عمر او در بیان حجاز و
 بر بعضی اماره خوانده و بکفر آید که بریده و در حق کل علی الله موجب و بسیار را
 و اخباری که در باب توکل کرده و یافته در این باب است از اخبار
 مذکور خواهد گشت از دیوار بی گشته امیدوارم این پیش بر که خواهد
 رب العالمین داده کافه عیال و از مرد و یار بی شکر و حاجت
 از صورت و یار کمتر داند و چون مضامین مذکور در امر عالی و بر
 خاطر از دفع الشکات عیال منافی گشت به تحقیق کسی مرض و سبب و
 میگردد و لیکن مرده و در پیشه بسیار بهین خاطر جمع نموده از یکدیگر
 اندیشه نماید و دل با تو از بچسته از غدا می تواند بچینش نماید
 بر نیز فرموده بچینش غنی گشته بسیار خوش می بود و با
 مرض با و تهنه میکرد و در حقش بر نیز از غنی غنی است که بهر
 عمل شده و عیال و حیات خوشتر از نظر اهل عیال خبر نموده باشد

[illegible]

[illegible]

حضرت علی بن موسی الرضا ؑ فرمودست که بنور الطاهره و انوار
مضیهما فان الشکر اذا اخرجت و اذا اندر لم یستخصض منی که
طاعت خود را از خلق بپوشان با نهار در نزد ایشان عمل خود را
صانع و ما پنهان کرد آن که چون تخم را در خاک پنهان کنند میرود و در
از خاک بیرون نکند میرود یعنی ندکی چون مخفی باشد شمر نوبت
پشتکار می و در حساب و چون سر کنی از خاک نهفتگی چون
صانع و باطل و در قیامت که در کجایم در زمین گشتنا چنانچه
در حاصل خواهد بود و در امانی شیخ طوسی رحمه الله از جو کلمات
ساده حضرت رسالت پناه که خطاب با بی در غفاری رحمه الله
نه که فرمودست که یا ابا ذر ان الصلوه ان قد فضل فی السر علی العباد
فضل الفریضه علی النافیه یعنی هر چه کسی که نماز نسیه پنهان کند و در وقت
نفسه یا دلی و رجحان که نماز را هیچی گزینی دارد یا با نوره العبد
الی الله یعنی من اسبوح و اخص یعنی نزدیکی بخوبی رسیده بسوی خدا میباید

پیری بر روی و پنهانی و با دوز و کزنده و کزنده با بعدی اگر کن خدا بخت
 با ذکر علی و کشتیم بار سال نه حاصل نیست فرمودند اگر خفی نیز بخواه
 که که است آنچه خصص معنی آن است که با با در بر نشی که پروردگار تو
 و جل و جل سیادت میکند به نغمه دمی در پنهان می بینی در پنهان است
 آب و معنی و در پنهان غالی و غفلی باشد پس از آن اعانت که در پنهان
 نماز گذار و برین و در دگر تو تو و جل و جل سیوید به که که نظر کند بسوی چوین
 میکند و بچکس او را غیر از من نمی چند پس مشا و نه از در شسته فرمودند
 که در غایب از نماز میکند از دبر برای و شسته میکند تا فرود ای از فرود
 در دمی که زمانی است بر غایت پنهانی نماز گذار و پس سجده نماید و چون
 و سجده باشد که خواب و در پس الله تعالی گوید که نظر کند بسوی چوین
 در تر دست و سجده و در طاعت من سیاه است سجده می روی که در شکر
 پس اصحاب قرار نمایند و او شب است قدم و در تر به چک کند باشد شود
 و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن سروی نقل است

در محض حاصل مضمون آن است که شنیدم از علی بن جسی الرضا علیه
 که خدا می و جل و جل می کرد و پیغمبری از پیغمبرش که چون صلیح کنی از پیغمبر
 شود سر به اول برایش بیاورد و دوم را به ایشان و سیم را قبول
 و چهارم را نماند مردان از هم که بر آن پیغمبر چون صلیح کرد و او شد
 که به سیاه بخیلی شش آمد تو فت نموده گفت که پروردگار من مرا
 ساخته که این که سر بخورم خیر کردید که کوسه بپا نه توان خورد و دیگر با
 با خود گفت که پروردگار من جلاد مرا امر میکند بخوری که طاعت است
 با شتم پس بسوی آن گوی که او ان کشت که از خود و چند که با آن که نزد پیغمبر
 آنکه که که بکشد و در پنهان سببه دیدم که است از اهل نمود و خوشتر
 نمیدانم بعد از آن و او شسته طشی و باز طلا با خود گفت که پروردگار
 من مرا امر کرده که این پیغمبرم پس که می کند و آن طشت طلا را در پنهان
 و خاک بر آن بخت و در او نه شد بر قفا نظر کرد و دید که آن طشت از خاک
 افتاد است گفت من مثل فرزند آبی کردم و آنچه مرا امر کرده بود

اوردم بر یکباره روان شد مرغی و به باز می سر در و نهال او
 سنا و افروغ بر کردی که در کشت پروردگار من مرا فرموده است
 که این فعل تمام من است پس چرا کشته و افروغ با پیش منی در این کشت
 که تو صید مرا کردی من چند دست که از نهال افروغی گفت که پروردگار
 من مرا فرمود که این امر و تو هم پس قطعه از آن را در برید و بسوی زان
 بعد از آن و آن که گوید گوشت مرده و در کشته و در کرم بر آن افشاده است
 من مرا فرمود که از کرم بریزم پس زان که بر آن کشته مقام خود مرا
 در خواب بر که گوای گوشتی که کشته که کشته بودی ای او
 آید ای که حقیقت این است که کشته شد اما که خست شد
 خستناک شد از شدت خست خود را نمی بیند و مرده و خسته و خورده
 و چون در محافل نمود و مرست خود را بدست و خست شد
 و خست مانند نموده میگردد و محال اینکه چون خست بر او می رسد
 او را بر جان می خرد و در کرم بر کرم و خست خود را فرود آورد

در نظر و می آن چو در کرم و منسج میاید و چون بخت دست نامحرم خاطر
 نهاد و او را شمعان خشم را با صبر و تحمل سنگین و در نهال که گویند
 که نموده و شکواری پست بود است اما آن کشت عمل صانع است که چون
 بنده را از نظر خلق میاید به نهال استعالی از آن سر سبزه باز نیست و کرم
 و بر این صانع را بدینچه نه فرمایند و برای او ثواب اخرویی اما افروغ
 که در تو می آید و نیست تو خیر خواستی و میسوزی سبزه من نیست و افروغ
 و اما باز مرستی که جده حاجتی تو می آید پس زان آید مرده و زان که کشته
 نیست است زان که بریزم لالت آنچه شریف انچه شایان
 نهاد دست فرودشان بسوی و در از اظهار قید و صلاح توقع میداد
 که در زنده مردم بخوبی و در مشهور و در محاسن و محافل بخوبی و در
 که گوید که ساکنان عزیز اخلص را که در انعامی طاعت و خست
 از محبوب و سواست خود تمام میبایند با حسن و جوی حاصل میگردد
 یعنی مخصوص محاسن است و مرا با از اصلا از آن بهریت جناح

در کافیه حضرت ابی عبد الله مرویت که من را در غده و جلالت
 من عظم الله الله که اکثر عماراد من را دانست پس با کثرت من عظم الله
 و سر من لایزال الله عز وجل الا ان الله فی عین من سمع من عینی الله
 که عاقبت گوی که و عظمه و پیش از آن که من را آید الله تعالی
 پیش از آن که نظر خلق مجبور و بد که کسی که عمل بسیار کند و حق و راست که
 انفس را با صفت فرماید و شب خود را بیداری کند و مرا و پیش از آن که
 باشد خدا تعالی آن عمل بسیار و در نظر که بشود و کم و اندک نماز و
 ادعای که کورت بجان که منصف من آن نیست که شخصی از من را از آن
 در زمانه شرت کند و اکثر عبادت در ذکر کار نام بر آورد و در عبادت
 عبادت بود و دست کلج وادی با صفت از بعد مبالغه و استقامت
 بر چکار و حق بود و هیچ معنی مروی کرد و خواند که میگفت که مرا ای و شایسته
 و حق نیز شمرش تا ب توفیق باقی اندک غفلت و تفرق و خاطر است
 غایب جان از طریق و غافل است باز آمد و با خود داشت که می گفت

مبعوث خود را در بهر ریخت که از منی عمر و غیره و در جاسی من
 و فغانی اکنون بر او است که جذبی در حق عمل گویند و شهادت
 را بولای اخلاص از دور و اثر اخلاص سده و بالایی و که خلوص عینیت
 جان سپید شریک من صمد بود را و سعه بالایی القصد خود را
 تعزیر و او سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن مسج توفیق میگفت
 مرا که با من نمی بود و از اهل حق و در عین شمرده و در عین
 گفتگو است آنچه جناب آن بعضی از غیر من می فرموده است که عمل
 عبادت سر و علی الهام عینی است که عمل صالح خود را از خلق
 که برست از انظار سازم نمی نماند که اخلاصی عمل همین نیست که
 خدمت کند و شود و در وقت که از من کسی آن عمل مطاع کرد
 بعد میاید که تا نفس من طاعات خود را چون از صاحب جان
 در او به چشم پر و کجاست حیات را مانند ناموس خورشید در دم سرای میاید
 نغمه دارد و جان ناب نوکیان نفوذ بدست که متقیان

ذکر آن می نماید که سبب جنس جوهری در جهان و در جسم
 و مصلحت و شریعت و اقامه و در فلان موضع مسجد یا راه و
 غیرت و برکت خود را در برابر آن بشمارد و در کافی که
 ابی جعفر منقول است که الا بقای علی العمل است یعنی تا
 و کجا در پیش آن دشوار نیست از عمل رسیده که کجا بکن
 عمل است فرموده که بصل الرجل لصله و بنق نفقه و صدقه و
 گفت که سر نم زد که با همی گفت که عیبت نم زد که با همی
 را با حاصل معنی که شخصی با قوم و خویش را برادر و برادر
 نیکو آورد و لی که در مصارف و صرف بنماید و از این جهت
 و در تحصیل ضایعی آنی از آن منظور می ده عیبت نم زد و پس آن نفقه
 که برای عمل سب و عبادت بنیانی باشد شده و بعد از آن که
 بکنند یعنی در حضور خلق میگوید که صد جنس کرده و نفقه چنانچه
 پس آن اظهار ثواب فضیلت و تفکیر باطل ساخته افضل و نفقه که

برای او عمل بنیانی شده از ماهه عمل او محکم کرد و عبادت
 استکارا پوشیده میشود و بعد از آن ذکر آن میکند و آنها را بنیانی
 پس را دیگر از ماهه اعمال محکم کرد و دو عمل یا پوشیده میشود و
 حدیث مذکور در عهد الداعی از حضرت صادق و ثور است که
 الحاصل در کجاست که در از نظر خلق و کار و بویست
 بنشیند و دو و انبیا می نماند و سود و زیان شناسد و بچانه و
 غنایت آبی روح مهرباب و نفس آب و انس بسیار است
 حضرت یحیی چون واقف احوال درون بیرون از این جمیع سالکان
 ندیکه ایسان که در کشت اعمال ممکن از بر لال مرمت خود را بر مردم
 سوزشید و با این که داد و فوافل خشات کافه نیکو کارند
 توفیق بخش از عیبت بر خوف و خطر شلوات نفس مکش که
 سلامت نبرال مقصود است
 در نه سبب مراد از این بر استقامت خود بند می خورد و است که

ازین حال و صفات مبارک و مستحق تعجب و حیات خودیش
 در کتب و تاریخ هم میرسد و بدان سبب در ازین کتب خاص
 بگویم که او را و انعامی شمس و در انصاف چنانکه سابقا
 بر آنوقت از اعظم اسباب کبر و ده علت از برای هر یک
 و بجزرت علل قیام و نمودار آنست جمیع و کتب
 و کثرت کتب و جو و اگر درین فرائض مرود و خدمت کن
 و در صد و الداعی از یک روی کثرت و معلوم است
 انجی خباب و صفات منقوشه و کتب که در این منقوشه است
 و هر یک از کتب است یکی یکی در هر کتب که در انصاف آن عمل کنند
 و او موسی که پیروی آن نمایند و در عرب خود پسند می آن عمل کنند
 و تاب عمل است و باعث ششم خدا تعالی و از سال از انصاف
 می از نفسی و بجزرت که سبب از آن کتب و در انصاف
 و باعث محبت تو کرد و در غیره و در آنست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله

بخوار برین خطاب کرد و فرمود که من سراج اطفاله الحج و کم من به
 انشد العجب خلاصه منی که چنانکه با و چنانکه از فرمودنی شاهد عجب
 فاسد و ناچیز میگردد و در کافی از عبد الرحمن حجاج منقوشه که در
 ابی عبد الله کثرت الرجل محل العمل و موخایف شفق ثم سبب من انصاف
 شنبه العجب و من معنی که شخصی که کارنا شایسته میکند و از انصاف
 زنا کثرت بعد از آن عمل صامی میکند و عجب گونه او از آن هم میرسد
 و در شنبه هم بگویند از حضرت نمودن موفی عالمه الاولی و موصی
 چسبند لا منه فی حال عجب و منی که اول شخص که از انصاف خود عیب
 بیشتر از حال که محبت خود نمود و باشد و در همان کتب و در انصاف
 بنویسند و در آنست که خدای عز و جل حضرت داود گفت که با داود
 کناه که از آن و تبرسان صد فیاض حضرت او و گفت چگونه کرده و هم
 که کار از آن بیکه تو به راجع می برم و کناه را غنوی کنم و تبرسان صد فیاض
 که با عمل محبت و منور و در آنست که در آنست که او از آن حجاب

طراوت که در دو سواد و بهت گرفته و مرخص در عبادت معبود
 گوشه و شا بهر روز نه که بر سر او حق جل شد چون از روی شادمانی
 او در محاسن ل و ادب است او را به نیت ای که خزان غافل
 نمی سکر و سپاس هر یک از آنها فاسرست موافق نماید بخدا
 را از شرم و خیر و عفو غفلت بهر آنکه از غفلت می خیزد
 مایه بن خبری و دست نیت او در اندک می از بهر شاد و سال و نیت
 نموده و بای سنی و طریق عبادت فرموده و احاطه مقام بر عبادت و
 و قهر از بهر خبری بر کعبه و با وجود شرم و حق که گشته که در آن شجره
 حضرت حکیم صی الاطلاق شریعت لطف شاد و خجسته از شرم
 و نیت بی که دانه و نیت که بهش می بین بی آب افشا و نیت بی
 غالب کرده و شدی از شش آب حیانتش از دیکت بن نیت
 که شش می بکشت بخامیه در محال فرشته به نیت می آید
 حضرت ذوالجلال برونی گشته زاید از روی دم ای طاعت

بی با دم ای زیم زاده کشت خبری خود دارم و شسته کشت عباد
 و حیات خود را به زاید کشت و رساله طاعت خود را به خود دارم
 تا به طاعت خود را به نیت زیم زاده و دیگر که گفتو بخدا و جان
 ناپیشا و رساله عبادت خود را به خود دارم ای شامیه و کسی خود
 از کرد و آب آن مجسمه بانه فرشته کشت عبادی که بهای قدح ای
 شایسته آن نیت که اینها بآن نیت و عجب و خود پسند می
 در دفع اندازی بی نیت شکار و ای سباهت بند به نیت
 تا قوس بر پند می ای و مکش به خود و نیت که طاعت نیت نیت
 تا زور و زده چه سبزه و در جلع خوف اندیشه است از شد با و
 و خود فرو مرد با خود و حساب که کج مسج و نیت او که که
 از بهر حامی بر شاکر کرم ای ای بر او شسته و چه می بود که
 که قبه ایاری بی شان حیات حشمتی نیت از که سار بر شش نیت
 که ام ساعت که طاعت خوش از نیت نیت شان حشمتی نیت

میرسد و بجهت حجب خود پسندیدنی که بگوید و درین سبب شد
 که سر آمد عابدین گشتند و بعضی آنها خود از حد مقصودان و کذا
 و این وقت ازین دوری میکنند و گمانش اینک بسوی من و غریب بخون
 چای که عمل کنند کاین علمای و کثرتند سر خند بگو و پسندید
 و گمان کاران از آن ترش من امید کرد و اگر چه گمان این ایشان
 باشد لیکن بسیار رحمت من انما و کند و غنقل من سید و ارشد
 و بجزاری من دل قوی دارند چه من بر بند کانی و می کنم با حق
 ایشان در است و من بگو کارم و از احوال ایشان بهر و از
 الداعی از مسلم مخالف موافق حضرت امام بهر صادق و خیر است
 که فرمودند عجب باحد و لا تخف نفک من حد التفسیر فی عباد الله
 و طاعت فان الله تعالی لا یغفر فی عبادته حاصل معنی که بر تو
 که در بندگی و سعی و کوشش مالی و خیال کنی که در عبادت و قیام
 بر داری الله تعالی از تقصیر رآده که کسی حق عبادت و رازی الله

از سخنان دین بیان حضرت امیر المومنین علیه السلام مذکور است
 اینست که انتم من کما نتم منک و نتم منکم و استعجال بگویم
 فیک کثرت ظلمتکم لکم فله غفتم عن امرک لو عانیوا لکنه فله
 بعید منک محرو و انما انتم و لا زرو علی انفسکم و یعرفوا انهم لم
 حق عبادتکم لم یطیعوا حق طاعتکم منض منی لکنه الا انهم
 با وجود حق و نور لکی که در نزد تو دارند و خواستهای ایشان بخند
 بندگی است با وجود اینک طاعت بسیار میکنند و از امر تو کم غافل
 اگر مشا به بگو و مذکره آنچه پنداشت برایشان از تو سرانیه جعفر
 محمد با جمعی و راعیه ملائک نمودند و خیر او سرانیه پیدا شد
 حق عبادت ترا و اگر در حق فراموش و از حق بیگانه و در بندگی
 که حضرت سید بر این محرو و کما میفرموده اند که ما غافل حق
 و ما خند ما که حق عبادتکم یعنی خداوند ما نشا ختم ترا حق شایسته تو
 بندگی که هر چه ترا حق بندگی تو سر کاسید عالم و محرابی آدم از بندگی

و در هر خبر و یاد و تحقیق و ادعای آن نماید و متنی در میان خود عمل نماید
 و بکدام طاعت و نماز دست یازد و چه بگوید و چه بخواند و چه در آن خود را
 تقدیر نماید و از آن کس که در آن عمل کند و بگوید که من در این روز و ماه
 شایستگی اعمال و انفعال را ندارم و بگویم که من در این روز و ماه
 خوش فاشا که عجب تو داری از آن حال و روز و چه در این روز و ماه
 ملاحت و سر زدن بر ترک و تارک نفس و کس که در این روز و ماه
 سرخی از این فراموش و بیاورد و حال و روزی از این فراموش و بیاورد
 تخته بند جناب و در هر روزی شرم نماند و در هر روزی شرم نماند
 از هیچ چیز چون محک شده و در هر روزی شرم نماند و در هر روزی شرم نماند
 مرویت که حاجی و مشا و سال نه از این کی کرده و آنکه ترا بصیام نهاده
 قیام پس بر آورده بود و حاجی از درگاه الهی طلب نموده و در آن روز و ماه
 خود شده گفت من بیک نیت و کلام و نیت که در هر روز و ماه
 انکسای نفس شومی و پاک شد و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه

پس بفرمان الهی می رسد و بر او نازل شده گفت یا بن آدم ساعی
 از دست قیام می شکست و بر عین و ملک آنی نیست و منون بگوئی و فرمودم
 ساعی که در آن نفس و در آن نفس و در آن نفس و در آن نفس و در آن نفس
 محضی نماند که از این دنیا و جهان را در این دنیا و جهان را در این دنیا و جهان را
 که عبارت از این فطرت ظاهر و در و ادب و رعایت قانون و در
 و استجاب مثل اینکه در نماز و عبادت و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه
 در و افکند و وضعی شریف با کمالی مساج و در و ادب و رعایت قانون و در
 اینکه گوید نماز و در اول وقت گذارد و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه
 را از دست نگذارد و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه
 و در قیام و تقوا و از کار و او بجه و تا نوره و خصل مکر و در هر روز و ماه
 بسکون و تقوی و عبادی آورد و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه
 و در ادبی گوید و صیام نه بپوشانم و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه
 و از این خود ادب ظاهر و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه و در هر روز و ماه

نویسی و می نماید که بعد از مدتی در آنجا فاضل محمود و آن جناب پیش
 حضورت پیری می نشستند از سبب آن کتاب آن عمل استقامت نمود
 از این نامی احوال را که گفت جان کشتند و به سبب آن که کرم آمدی و بود
 زنده گشت و است میگویند پیری می کرد که برادران خرم طبع می کردند
 کشت چه سازم و در آن خانی ای که در جلدی و از هم می گفت است
 و خرم را گفت در خاک پنهان از چوئی و آن میگوید که من در نماز بودم
 او پروت و رفت و در آنجا شد آقا بهر ساء آنصفتی که بجا در آنجا
 آن پیر عقل رسانیده و در پیر و من و بعد در خاک کرد و چوئی او را کشت
 احوال خرم پس بدیدند از این چوئی که پس معین کرده بود کشت جان
 برادر اعقاد و بهر او را کشت قبول کرده و در برافشاده و در
 خرم هر سه میشا فاشه در آنجا شیطانی به صورت مجوز و بهر شازده
 پرسیده که گفت همانا و خرم باهشام را چوئید از چوئی ناکرده و بهر شازده
 رسانیده و در خاک کشتن ساخت پس ایشان را در خاک کرد و چوئی او را

کشتند و خرم خود را کشتند و خاک و چون غشیه با فاشه با هم می کردند
 کردند و عابد را بعد ساخته بشد و آورد و شد غشیه از وقوع آن چوئی
 خرم و آب حوض اعقاد و نشان در خرم غیر از چوئی که آن عمل تنگ کرد
 چوئی که آب و نمودی از هر یک که پشید بخوش نشسته و کرد و می خاک
 پاشید و بجای پیری و خرم یکشده و در آنجا پاشید کرد و بهر شازده
 مید و بدیدند پس از این کشته کرده نام را بر دار کشته شد و در آنوقت
 بهر دست پیری اعقاد و در خاک کشته گشت چوئی به خرم از خرم و آنکه
 چندین سال شد که او که می خدای سمانت برای عبادت چندین سال
 این را که در بر سر دار خرم پست و بچاره مسجد کن نماز از این رطوبت
 عابد با شازده پس مسجد کرده پس شکایتش کردند و کس جان با کس
 بآن شکایت چند کاتبه شد اینده بهر کات خرم خرم و در آنجا
 این را می بایست که در عصری از اعصار از آنجا که در آنجا پاشید
 پس نام را آن صاحب معاوتت با کس که از آن عبادت است از خرم

که بگویند که حضرتی و شایسته گویند که نم و در وقت که بفرست
 جانی می و و بالین جری ازین کند بشت عباد و دیگر و چندی
 انداخته بودند صباغ فرو و انداختی انداختی بعد از صلوة یعنی در شب
 از نمازخانه و بشت پس فرو و که در میان لاکت و از غایت
 و عدم رخت بعد از این بخت را سه مرتبه حضرت جبریل امین
 قرآن مجید از وی آورد و بخار او قبول آسمانی که از او است
 بفری که شود و خیر کرد و حضرت قبول نفرمود و بسیار از شبها را بجا
 داد و بکنی و او می بپوشید و بپوشید و خواب را با و بپوشید و بپوشید
 که تنها از بس عبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که چندی
 بخت بزرگ پیاپی است و او بود که با بیای مبارکش پس که بود
 و در شان می نال شد که طاهر لنا علیک القرآن یعنی در میان
 بگویند بعضی می گویند که می فرمود و فرستادیم بر تو قرآن را و می گویند
 و از آن کسی که شرف طاعت عبادات است و در وقت که با من است

از این در آن بجا و در وقت که صبح آن صبح برآمد و در آن روز بود
 چیت این گفت و بجا و اما در کتبهای معانی و اشعار و اطراف آن
 از این که در کتب بحث علم باشد سخن بگویند بنده ای اندر خود و بعد
 حضرت کسی که در کارش کمال مسلم عبادان شد و ولای مشایخ
 و مقامش از پیشه برین که شد حضرت امیر المومنین که شایسته
 نماز کرد و می و در وقتی از دعوت او شبی از کتب حرام شنیدند می ایشان
 و اقامت مرا اسم ندید که جدی و که در وقت است حال فار و بخت
 نیز که ابطال جارا دل و پیاپی است و بدی و بخت لبر از او و بخت
 پیاپی ثابت و تدبیری میان و صفت جند او فرشی می کسوفند و با
 و خایف عبادت قیام بنوا و بر باران و دشمن اندیش فرود
 متا و خود را و نماز و او را و می شنید و در بخت الامر نیز که می ایست
 مشوره جنگ صیقل است و آن شبی و که سی و شش هزار کس که
 و انصرت و پانصد و پست و کس که بفرستد انصارت و انصارت

روزی که غارت و انکه و شش حضرت قاضی از راست فرود
از نماز فارغ شد بعضی از ارباب سب از او سیدند فرمود و و یک
سید لی که در پیش است مادم و دم و فرمود که با سب حضرت
و احترام حضرت ایام محمد باقر و کوکی بر سر جایی که در سرای است
و فرمود که با قاضی و الله ما بعد از شش فریاد و
و حضرت علی بن الحسن از آن و اخراج کرد و حضرت در نماز
غارت قطع نمود و اقامت نماز بنده اضطراب و محفل فرمود و
بر سر جاده و می گریست و فریاد میکرد و و چاه بیکر است و با
نزد پدرش مرگت باد و دیگر بر سر جاده می آمد تا از غایت پستی
و غلظت آلوده و صفت آن صفت غالب گشت و این کسای از آن
بر آن گشت که مکرر در دست بگر با شعی ایست نبی شوم
حضرت امام زین العابدین آن سخی مشید نماز اقام کرد و بر
جاده آمد و دست دراز کرد و حضرت امام محمد باقر را از جاده

و در آن گفت که ای ضعیف ترین در گشت بعد سب
گشت حضرت زین العابدین بوجه مذکور است که انجاشی
محراب و آید و و با دای محمد قاضی بنو سلطان و در آن
خود را و ظاهر ساخت که شاید هجوم با حج خوف و سر
در سه کوه اساس قیامت قیامت کند و بیک نفره و پس
کینکای حضور حاضر شش اقدان امام منصور و آن زمان
از صده اندک عد صلا پرو نمود و بان ایستاد نفرمود و
و می آمد و گشت بر گشت و بر گشت باز رفت شد افکار و
و حضرت قطع نماز نمود و چون فلان گشت با امام الهی است
و شام داد و بر سبلی و و فرمود و و شوی طعن پس آن
از آن مقام و بینا که و در شد و حضرت با تمام و در خود قیام فرمود
پس او از سب شیده و کوئید را زد که که با گشت است العابدین
از این بشو گشت و بر این و بر جفت کرد و و و در گشت

که در خانه اربع ماهی بود و خوابی و سوختن علی شغول نماز بود
اشتیاق و دلخیزش در سجده بود و آواز برآورد و ندید که یارین است
آنگاه آن روحی همان سینه فرستاد که بود و سرانجام برآمد و
که آتش افروخته شد و بعد از فراغ از وی سوال کرد که چه خبر شد
مشغول ساخت که در آتش و آگهی و در سوختن آتش گرفت و وجود
احسان بقدر احوال قرار داد و گفت که چنان بود که شهادت علی بن ابی
نورانی از خانه برآمد و ابائی که در آن کسبهای هم و بسیار بود
و کارهای بسیار هم بهوش میبرد و در دست بهر خانه
و اگر کوئی کسی که در وقت و اولیای خود بود
بودی که در آتش نشاند و عجبش ایشان بخشد و در آتش
این که میگوید که از دنیا رفت فرموده آن خبری معلوم کرد
که اشخص حضرت علی بن ابی طالب بود و در مجلس علی و ابی طالب
را در آنکه از آن خبری شنیده است بود و از آنکه طاهر و خیر حاکم

چنانکه گویند خود بخانه فراه ساجدین شیده و در شرف انوار
 که میر می است شبها جوی و در آن سده می آمد و بستی از سرخ
 سبزه و او و کاتبان حضرت می کرد و کیفیت کفن علی بن ابی طالب
 لا خیر الله عنی خیر ایضاً می باشد آن حسن کنی می علی الحسن مرتضی
 می کند و باحوال مرتضی و زوجه او و از مرتضی خیر بدید و احوال
 سخنان را می شنید و محل آن بود و بعد بر می بود و خود را با بوش
 تا بعد از وفات او که این مصدق قطع شده و دست که حضرت بوده
 بر سر فرمود آن مرد و دیگر است و در روزی مطهری از آن که قسمی با کاتب
 بر دوش است سببی بر خورده بالا بوش می گرفت حضرت را
 سبیل را که در وقت روزی عبادت محمد بن عباس بن بر خور
 از خود و محمد می گرفت حضرت سب که بر بر سید گرفت از خود
 مثل علقه قرص از آن حضرت بقعه آینه خود و او فرمود و صد دعا
 از رضای مدینه را حل خود ساخته کحل احوال ایشان بر خور و در

حضرت ابوبکر بن مسعود که از طعام خود با والد و مادر خود و اهل
کعبه با بن رسول الله نور عایت صلوات الله علیه از عید مسکنی است
که والد خود و مادر اهل کعبه با بن فرموده اند اگر این است
باید یعنی خوش بدارم که دست من است کند و زودتر برکبر کند
که چشم او پشیمان شود و باشد دست چو با بختا نه کرده بود و گویا
از آن دور بود و روزی چو من است او می کرد و حضرت رسید و فرمود
آن است تمام صاف و قیمن لغفر الله فی ما کنتم تم که ذین غفر الله لهم
اگر در آن کعبه معاوی و دیگرند این حال مرا پامرزد و دانم که
کعبه و اگر کاذب بود ویرانند بیتی شایسته پامرزد و دانم که برب
و اگر کثرت نماز هر سال نیست پوست از نو فسخ شود و بختا و محطه بود
اشاره و از این میگرد و تا بعد از وفات حاجه عبدالرحمن الکریم
و احوال عبادت و بندگی این سبب فرخنده کی از کسیری که بسا است
حضرت خازن و رسیده که شایسته این سبب را بشمار نماز کند

حضرت ابن کثرت که برای او در طعام مردم و سر کثرت قدی
رفت خواب مردم و مردم است که چون وقت نماز می شد رنگش
انگشت زرد می شد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در هر یک
می افتاد و انگشت بر خمارش آن میکشید و این نمون و این نمون که
بند و بند است که با کسنا جات میکند از نماز و بر نیافت نیز از
بنی عبد الله و نور است که چون وقت نماز می شد حضرت علی بن
برش با بنی برسان بر رفت و رنگ مبارکش تغییر میکرد و در آن وقت
از به دست میزد و چون گفتگوی سبب میشد صدای می کرد و بختا
که ما و از این سبب خارج می کنند و چون فکر و در آن میشد و از می می
جایگاه که در بر او در آن پسر نه و یکی از نوای حضرت حکایت کرده که
آن اقبال لم سوی صحرایون فت من سبب از نهال می می
و مردم بر سنگ در شنی سجده کرده این دم و ناله و گریه می شنیدم
چون مردم که نماز بارگشت لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله

بانی بود اوست که حق را در تمام و قبل از انجیل بر او
خداوند ملک و تقدیم من بیک ... تا خرافات افلاک و غیره
در اصل معنوی بلکه صاحب نسل الله است که بعد از حق
تجلیات سابق و لاحق که این دو را که بقول بعضی که نه و است
خلاف اولی باشد نه انجالی آموزد بود و با وجود این تنها و در
عبارت برای خدا انجالی و انکه استند کی نمود چه دم و درم
او که نه چند که سابق قدس پس کرده گفته با نجات
بیاضت یکیشی حال که نه انجالی سابق و لاحق که نه آموزد
فرمود که آیا پس نه بشکرت یا ششم یعنی من از بی سالی و انهم
بندی سحر ملک علام اظهار نه لایعنی است او را که نه
بند شکر که در حق بر عبادت چون که گفته با حق ابرار و عباد
یعنی منت از برای اثر است ... البتة منی تفکرت فاکتد
بیم استغفر البلاء و یخفف الله و هم شکر الله انی من رسول الله

بر خود رحم این کسی که تو را می که غایت برکت ایشان طلب
در مع شده تا خود بنماید و با بر وی ایشان بان از آسمان
فرمود که ای عباد بر پیش بر پنج و پنج و بیست و بیست و بیست
و در حق شایسته ایشان از صدقات ابدیهما سلوک میده ارم تا و حق
ایشان عاقبت غایب محراب کب از اهل بیت نبوت است و اولاد
محیط شرف و کرامت بر ستم در روز شایسته قامت مرا ستم که در
و آب روان حیات خود را در دستان صوم و چشمتان را بر شایسته
اگر شایسته در انجا عبادت این مملکت سعادت باشد شما را
که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تعب و خوف شریک
سر بر چنان چنان و خدا و پدر و ارحم است و از او کشید و از او
آیه شریفان این ای سعادت عبادت بر روی دمی کشا و
و از آنش سود و که از خود را در بوده ریاضت کثرت نماز و روزه که است
و ذکر اشته مشغول بر هر شام نه کی غوطه مبداد و نه و بعضی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هر کسی که در روزی صومعه است نه قدم که بدان که کاسی از
 چای کام آرد و در هر یک از این چای هر که قدم بچشمه سارینش و در هر یک
 خود که نظرش آب وانی شیار و میدان صفت پای تعلق و بیابانها
 و شتر را سارین است و در سکنه سارین برود و در سکنه سارین برود
 که از آب باران چرمیده و یک و بوی اندون و منقش کرده بود
 دی از آن شایسته چون که از این چنان برود و آن آب شایسته
 نمود با خود و گفت که اگر از این آب بنجید صفت بعد از هر دم آب شایسته
 سرفراز و از این آب بنجید سارین است پس شکر که همراه و از آن
 پر کرده بود و چنانست نام برده است و بیای شایسته و بعد از هر که
 صفت که است اشفاقا بحال بعد از و بنجید که صفت با خودی است و
 بنجید شکر و شکر و آرد و او را الی آن که به و شکر و برده است و
 پس در زبان ما گفته و در آن چای و صفت عام طلبه و در
 از آن شایسته چون آن است متعین بر جگر و متعین است اصلا از آن

کرامت نمود و در هر یک از این و بنجید صفت بر زبانش که است
 شکر و الی آن شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 ظاهر و در این چای و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 از خود این و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 از آن الی و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 و با حقا و آب شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 آن آب آرد و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 الی و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 او را و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 چنان و در که علم کی آب بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 و بنجید شکر و از شکر نام کام کی از شکر نام برود و او را
 شکر و کان سید و در بنجید و در آن علامت صفت اشفاقا و الی

که در فلان موضع نمی باید و باو نمی چسبند است از اگر چه با و بر
امیر المومنین چنانکه حضرت خبر داده بود در همان موضع بسیار بود
طلب که کرده سار که بریده در آنجا رفته و او را دستگیر کرده
نیافته بودند که باز کرده امیر فرمود بجهت قسم که پیغمبر را کشته
گفته و آنچه فرموده با جنازه بر سر او نهاده پس کشته شد و نزد وی
و گفت مرا بشناسی چنانچه قسم که اگر نامه را ندیدی که دست بزم نهی شده
نامه را از میان کینوی و بر آورده و با حضرت داد و او نیز در سوال
جناب اقدس می فرمود که بعد از خطبه فرمود که یکی از شما باشد که
بگویند که ایشان را از قصه ما آگاه سازد که اگر خبر و بیان می کنند
فوالله الا اوراد سوگند و دوست این سخن فرمود و کسی جواب
نستیم غایب بر غایت عراف کرده و جهت اقدام بر آن عمل غرضی
گفت آن سیدان و جان حجت بسیار میزد و بر رفته خطه حضور کرده
گشاده درونی است که فرمود که او را از مسجد اخراج کنند و مردان

دست بر پشت می میزدند و می انداختند و او بر قاضی فرستاد که شاید
حضرت برود کم کند چون در مسجد رسید انجناب فرمود که در اینجا بایستد
و او را توبه داد و الله تعالی آید که فرمود فرستاد و حاصل معنی این است
ای منان دشمنان خدا و دشمنان حق را دوست بگیرد و با ایشان دوستی
مورید و نیز در سوره مجادله فرمود است اللهم ترالی الذین یؤفون غنیمتکم
نکرم ولا نسهم و یخلفون عیبه الذین هم یعلمون ان الله لهم عذابا شدید
این آیه در حق جمعی در گذشته که زبان علی ایمنی داده و با پیغمبر
می نمودند حاصل شتمون آن نموده و با نظر کردی بسوی کسانی که دوست کرده
فرمود که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نبی که
مناقصه که با منقبوبان که آتشی و پستی نمودند شما که می دانید و این
ایشان نمی بیند و می بیند که نام کرده و داده و بدین من لک اند و ستم
بر حق که به سلامت و حال اکیا ایشان می دانند که منافقند اما در گذشته نبی
برایشان می شست و هم در سوره که فرمود است لا تجد قوما یؤمنون بالله و

عباد و بن برحق و الله و رسوله و اولادهم و انما هم و انما هم و انما هم
 اولادك كنه قلوبهم الله يان محض شمس قول منبرين كنه محض محال
 كه ياني تو ميگوي كه ايمان بگذاورد و قناعت مي آيد كه و نشي كه بگذاورد
 كه محالست بيزنه بانه ابر رسول او يني هر كز نمونان كه فزون محالست
 دوست نمند زنده و كز به باشند محالست انرا ايشان بپاشان افروز
 و خوشان ايشان كز و كه محالست انرا و نشي كه بگذاورد و نشي كه بگذاورد
 خدا تعال در الهامي ايشان بجز و بغيره و ايات قرآني و شهادت
 بيارست و بجهت رعايت ايجاد خدا شمس و ارملا و است و ارملا و است
 از انچه كه گفتند و پس بگذاورد و است و است و است و است و است
 كه طوبى بغير شمس طغري ايمان بغيره و است و است و است و است و است
 بغير كنه شمس بپوشه و هر غلط از لوث محبت مشايقان محالست
 و ابواب دوستي و دوا و بر روی اهل كفر و غنا و پوشيد و بپوشيد و
 بنفش و كين انقوم بدين تر و كين كين كين كين كين كين كين كين كين

و حساست خود و شمس زنده و بپوشيد كه با خدا و رسول محالست و
 مصداق بر حق و الله و رسوله كه و بپوشيد و بپوشيد و بپوشيد و بپوشيد
 امير المؤمنين ع بر ابي طالب اولاد و بپوشيد و بپوشيد و بپوشيد و بپوشيد
 فزون محالست انرا ايمان بگذاورد و قناعت مي آيد كه و نشي كه بگذاورد
 از جهل المشركين لا و اعتقاد اهل كنه شمس و ايد كز به و لا كز به و لا كز به
 نظير احواف صفت انكاشته بظلمان فلمان و بظلمان و بظلمان و بظلمان
 بپوشيد و كز به نمونان صدق صفار با و شمس و لا و بظلمان
 بودن بغير غنا و انقوم بدين تر و كين كين كين كين كين كين كين كين
 چه دعوى كز كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين
 و الهامى فلمان بپوشيد و كين كين كين كين كين كين كين كين كين
 از بپوشيد و كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين
 مر و است و كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين
 انرا و بپوشيد و كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين كين

در روزی محبت بسوی او جدا و رفت قبول سببند خدا تعالی ایمان پیدا
 کرد و دوستی او و برادر از او همان بود و هم از آنجا که منتظر است که در روز
 بعضی از اصحاب گفت با عبد الله بن مسعود بنی امیه و آل بنی امیه و عتبه
 خانه لا محاله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 و بسیار تنگی که در آن کسب محض یعنی که سپاس و دوستی دشمنی با هر چه
 در راه خدا و بر طبق ضایعی او باشد که برسد و لایست نیستی از جمله و سزا
 خدا نمی کردی که با این صفت و بیکس از ایمان و سپاس که هر چه نماز و زهد
 باشد تا وقتی که مشغول با صفت بود و از دست و پا رسول خدا بگویند
 که دوستی دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا است تا با او دوستی
 و دشمنی او است تا با دوستی تمام جناب خدا بر علی بن ابی طالب و بسوی
 امیر المؤمنین علی که در روزی که می شنید که گفت ای فرستاده
 ولی الله تعالی و بعد از آنکه فدا و ولی الله تعالی و بعد از آنکه فدا و ولی الله تعالی
 و بعد از آنکه فدا و ولی الله تعالی و بعد از آنکه فدا و ولی الله تعالی

ابی طالب دوست خداست پس دوست او دوستی کن و دشمنی
 دشمنی است پس دشمنی دشمنی کن و دوستی کن با دوست
 اگر چه کشته و بد و فرزند باشد و دشمنی کن با دشمن او اگر چه بد و بد
 دشمنی کن که آیات اخبار که در نصیر صا کرده لا اله الا الله و
 عاود و بعد از آنکه ابوک و و لکه که محبت علی سر ساقش و ساقی سبب
 که در سارشن عبادت والدین صلا ارحام که مخالف مذمت است
 و از کشته و از آنجا که دشمنی است که شمشیر کفایتی در باب است که
 روایت کرده است رجلا یقول لابی عبد الله ان لی لابی یحیی العزیز
 که از مسلمین می شنید که با دشمنی که شنیدم که مردی خدمت حضرت
 امیر المؤمنین نمود که بد و ما در می ارم که مخالف نبند انصاف
 که با ایشان بگویند می کنی خدا که با مسلمانان که ما را دوست سید است
 بگویند می کنی و تفرقه با بد و ما در می ارم که مخالف نبند انصاف
 کون لی الترابه علی غیر علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

۵۶
ایضا را بر من چنانست که مرا رعایت آن در هر دو آنحضرت فرمود
حق بر حق لا یقلعه شیء از آن کسی که کان بهم حقان حق
و حق لا سلام معنی حق فرستد و غیره خبری قطع شکند و مخالف
از هر طرف بپسازد و چون حق فرستد و از این میان که در ایشان
و حق آید و یکی حق و یکی غیر حق اسلام و امثال اینها
که مرکب در موضع خود اند اند تعالی است ذکر خواب یافت
و تحقیق میفرماید باشد که مرا از عدم محبت برسان با حق تعالی
هم محبت طاعتی باشد یعنی بسیار که برسان اول دوست بر تو
کلام نباشد و حرف نودت و بیستم سعادت از کف خبری
اول خاطر تر باشد اگر چه در بیان ایشان بطور فرزند می برادر می
باشد و همچنین دو حدیث نبوی که شمس ذکر آنها عداوت بخش نام
خامنه چنان که در هر دو از عداوت عداوت باطنی یعنی در حق تعالی
و برسان حضرت امیر المومنین باید داشت و شکر عطا و کارها

۵۷
اگر و منکلات شعار بود و هر چه سبب مساوی اعتبار اینها نمود
باید اجابت کرد چه در روزند باشند و مستحق و از بر و الدین رعایت
ایشان در دو حدیث که از کانی نقل شده یکی در رعایت دایم است
یعنی در دو باره خویشان اگر چه نزدیک و دور باشد محبت طاعت
و خوشش سلوکی سلوک باید داشت و ضابطه بر و مسلم رحم دارد
تجاری که است و بر طاعت است که رعایت آداب طاعتی عداوت
باطنی منافات ندارد و از جمله صفتها در رعایت آداب ایشان
این باشد که برسان سبب حقوق الدین و قطع رحم مخالف از طریق
منقرضانند و خود را بر زبان طاعت ایشان نمیدانند که شیخ
عاطفه پیر و شد و طریق ایشان صحیح طریقه نیست که قانع در
عقرب میکنند و بجای آداب حقوق الدین حقوق سوزند بلکه طاعت
و محاسن اخلاقی رسک بر اول اهل شقاق نشده و بدایست نصیحت
و از آنکه کمالات این بکین از اخلاق است و محاسن صلا و

انکه

چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر قزوینی است که گویند او عاده لغزش
 بغیر الشکر حاصل می نمود و ما نیز بسوی پیرو صلاح بازماند
 چنان شد که از دین الطواغیت از جهنم و صدق و روح بسوی جبر
 رفت نمایند و جناب کجاست و نصیحت بانی نباشد و در جهات کتب از جهات
 انا الله العزیز الوهاب فی کل شیء و الله اعلم بما فی السحاب
 و اراونه الوبح فی ربنا و الله و الله اعلم بما فی السحاب
 انکه کسی را بر سر پیشانی او خطی که می رسد از آسمان باشد و از خود
 یعنی اجاب از محرمات پس بر این صفت مرقم است که در
 شمار رحمت خدا و در این پس از است که مکر و شمشاد از خود
 خداوند قدرت و عزت شمار شده و اما بجهت افعال و صورت حال
 بر بوی صفات کمال است که می بیند از این باب میرود و گاهی
 که از پند اطوار ایشان بود ایادی ساحت فاعلش و نباشد از غفلت
 نجات یابد چنانکه در کافی از ابو عبد الله علیه السلام می بیند که در حق

بوده و بانی احوال در آن شرف سلام نموده و توفیق یابد بعد
 هارست حضرت ابی عبد الله علیه السلام و در میان کلمات
 بتفسیری که مذکور است در اخبار روایت کرده که بخدمت جناب
 که در و ما در و اهل خانه من و منیر آئینده و ما در من نباشد
 باشد و در آیه نبی صحن ایشان که سکینه حضرت فرمود که این
 گوشت از کینه بخور که کشته من آن نیز می کشد فرمود که این است
 و غمخوار می در خود نموده با او نیکی کن چون بپزد او را بر کبریا
 و خود بخیزد و می قوام نماید و این که تو نزد من آمد و کسی را اجاب
 انشاء از نزد من آتی فکر یا کفایت پس در منی بخدمت حضرت ایم
 و مردن کرده و می آید و سوال سایل سیمو و در چنانکه گویند
 معتمد پس چون گویند که در خود طریق ملافت سلوک شده
 و تعلم بخورایندم و ما در سرش از پیش پاک مسکرم و صدق
 منیر و در من گفت که بانی حق که بر دین منی قدرت

[illegible]

که از این بجا اندر بر نیولی عجب مراد شد چون من هر چند که در این
و این هیچ و چنانکه مذکور شد منافی حد اوت باطنی نیست اگر که کند که مرکا
با خوشی که فرغاده هست کولی و بهرانی عجب طایفه مرعی ناید و شک
خدا حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین عیسی بن ابی طالب علیه السلام
بعضی از شکرین را که قارب آن شوار شادی و مغارب و اقبال سنه
چنانکه آورده اند که در روز بعد از فتوی جعفر بن ابی طالب که در آن
که در آن آمده و با طلب سید محمد بن محمد دوم برادرش شمس
ولید سه جوان از انصار اقبال ایشان مسافرت نمودند و قبول کردند که
با بنی عام خود در اینجا هم جناب قدوسی که در غیر قرار دهنده از این بجا
امیر المومنین حمزه بن عبد المطلب و جد بن عیسی بن عبد المطلب
ایشان در دست آمد و عبیده مذکور چون کمین سال بمقارنه عبیده که در سن
ششوی خیز بود و عیسی و حمزه را که در سن کمین بود و معارضه شد که در
میان سال بود و در فرود آمد امیر المومنین که در آن وقت است و در سال

از پیشترین گشته بود و جمیع درونی امید که او تر فرسید و بود و فزون از او
القصه چون یک چشم شیرین و یک دل و آن سید که فیه بن و چشمه و امیر الکبیر
و حمزه و هم خیران خود را پیش گذاید و لایق نگذاشت که گشتار کند و سار سار باشد و
و غیره و همین کرد که چون غم عهد و بر سابق و داشت که یک کافه و غیره
آمد و او را باقی افشا و امیر الکبیر و حمزه متوجه گشته و عجب را بر پیشتر گذاید
و عهد و بار داشتند و محبت حضرت سید کایات ساینده عهد و چشم
نظرش جمال نورانی و سرور افشا و گفتند رسول خدا یا نبی سیدم فرمود
تو از شهیدانی و سرافراز علی و روح او عارف بود و بعد از آن چشمه که
سیر علی و دالی گشته و در جگه با گشتن غم و روحی خلی امید و و گشت متعاقب
در بعضی از گشت معبر و جوانی و سحر است که گشت امیر الکبیر و حمزه
سر بر سر و دوش و که از بر رعاش و در آمد و حمزه و شب سید و حمزه
شبه که در حمزه و کر گشته بود و صفا و گشتند یا بچگونگی باقی فنی که که
عزت گرفته است صفا و انصاف و حمد و بر آن کجا کرد و حمزه و گفت ای غم

[illegible]

استدلال الله الله وان محمد رسول الله والذين هم في الدين الاسلام
 حضرت ميرزا محمد باقر که تبرکات تربیت را با سلام خوانده ام اید است
 پرستش بجاوت رسیده گفت در بعدی که تو در کشتن من اسی سبب شایان
 از اسلام من که دم دوازدهم که اگر این من حق من و مثل کسی من می دانم
 نمی کشی من سبب اسلام من که دید من آن حضرت دست و کرد و من
 کرد و فرمود که تو عیال را در منی بر پستی که برادر دینیت نه برادر منی
 حاصل اگر با خویشان که فرزند است صد هم سبب غلام میاید که در جفا
 و لایمات که در هیچ پسند آداب و سپهر عیال من و بر امت و پیش
 و ولید ای گشت و چگونه در من برادر و مثل چند هیچ بود و هم خود که
 مسلمان نشود و بر اکتشاد جواب نیست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین
 شد در میان شغال امر و منصب و مقام و همای و نوران عیال رفته و شایان
 می رسد نه و لیکن آن عیال که بخود بر پستی خفا که خوشی و قربت را منظر میاید
 و هشتم و یکانه را در آن منی کجایان را در سو قوف بود و حفظ است
 و ترویج وین بر با صفا و صحت کبری چنین سرنگشته به انوف اسلام

اعمال ظهور و مینوای الی و خبر سعادت من حق بر پستی در جویهای
 از خیر و در کمال انوارانی بود و در هیچ منی قبل خویشان اقرار کرد
 و در او از کجای عیال را عام غایب و پستی منی باشد سبب نیست خفا که
 از غایت اطفال سلیمان را نیز که کنار و جنگل سر خود و ساحه شایان
 من و در تو خود فرموده اند و از لیل حکیم در احکام شهر عیال است و ام
 و اما در منی که اهل و بیار بر ملک مال انبیا است بهر با هم میوزد و
 آخرت و یار که رعایت آن که اهل اهل انوار است برای من سبب
 یکسو خدا و در من هم بر خود و سبب منی است که امین و همایان اگر
 که در دست هم بر خاک بنشیند و غیاب کجاست و همان بر مارک است و
 و فریاد منی که در منی که پستی خار صفا و منی در و غلبه منی که
 اسایش منی که در منی که در و غلبه منی که در منی که در منی که در منی که
 خدا مرست که چگونه و در منی که تو که شود و منی که در منی که در منی که
 منی که در منی که در منی که در منی که در منی که در منی که در منی که

فت و برادر کافی را هم به دست علی عبده منتول است
 که لایزال پس فرموده است که ایضا هکلت بکنایه و غفلت
 و ناهمی و اولیای حق بر این است که اصل معنی که چند اند و بسمان از هم جدا
 شیطان در خاک و در شمال باشد و چون با هم ملاقات و صلح کرد و به یکدیگر
 بر خیزد و می لرزد چنانکه را نو به بر خیزد و بر خیزد پای اندازش از هم جدا شود
 و فریاد میکند که ای ای من چاک شد و در میان کتاب از میان رفت
 که لا یشرق جلال علی العجوان الا بهیو جیب الله ما المرارة و الغم
 استحقاق تک کلاما یعنی دوم و چشم از هم جدا شود و در آنکس که
 مستوجب لعنت کرد و دو گانه باشد که سر و دست حق بر او نهاده است
 از فشار بر او کشت و خاک در انظار نماید و انظار هم معنی آنکه
 خدا می گردم از آن کس که انظار در آن افتد بر باطل است و از آن
 آن که گرد که او مظلوم است و حق طرف اوست بر مستحق لعنت است
 فرموده اند لایزال و اخاه الی صفة و لا یتما من علی کلامه معنی

کسب ظاهر که ان ظلم هم برای این است و از لغت که بخواند برادر من
 خود را بصل خود و ما او در صلح نیزند و از کلمه غاموش نشود و شنیده
 و رزق و کسب است و انسان را آسان است از حال آخره و غرض از ظلم هم الی صاحب
 بقول الصائغ می انی ما ظلمت حق العجوان پس و این صاحب حق
 تبارک و تعالی حکم عدل داده ظلم هم من الظالم حاصل معنی آنکه چون
 که به هم نزاع کنند و یکی از ایشان را بر دیگری برتری است و می رسد که ایضا ظلم
 بسوی آن یکدیگر چنان کرده که کوی که ای برادر من و بجا کرد و هم تو از ایشان
 نشمر و بخش بر طرف کرد و چه برستی که خدا می عاقل حاکم عادل است
 از ظلم مظلوم را از ظلم میکند و استقامت ظلم بخود بجهت رفع کدورت
 با این غایت نذر و پس مرده و سنانی که هر یک مطالب بوج و بوی
 هم نفور و زکوة کرد و رت یکدیگر بر پست و در کدورت سپید که بسیار صحت
 خیر از پیش از روایات نه کرده و بیکدیگر بصلح بدل نموده و کرده و گفته اند
 تبارک خاطر یکدیگر و از نزد حق غایب کرده و از آنش که می میرد

مگر آنکه در میان دارند و یک شب در طریقی سوار شدند
از یک کینه بقتل آمدند بخان معذرت میخواستند و میخواستند
افعال و اقوال عداوت میخواستند با نایب سلطان بطلب میخواستند
عزیزت خوت و طریق پستی را پی میخواستند و میخواستند
با طعن ایجاب و بیستون الصبح چهار خانه دل رفیق پرور میخواستند
خواهی که از چمن هم کشود و چون در او میخواستند با هم میخواستند
خوشنوی این کشا و درونی هم را از اینده میخواستند و میخواستند
سیرت خود را در آن میخواستند و اگر کسی سر و دهنی در میخواستند
شیر و تلاش باشد چرا پیش سلطان صداوت نهاد که گشت و گشت
اما در اثرات پیش فضا و اندیشه میخواستند که بپست که گشت و گشت
در روز و شب در کیمیا جان میخواستند که با شیطان میخواستند
که در دمان دوم را در میخواستند و چیده و دورش میخواستند
انسان میخواستند که میخواستند بر میان میخواستند و میخواستند

با دل جدا و دین بر حصه کلنجار میخواستند و میخواستند
بسیار میخواستند که در روز و شب در بازو و دست و دست
بالی کاروان عمل که در نگاه در نگاه بویایت عداوتش میخواستند
برافراشته است و بیشتر میخواستند فصلی بفرق میخواستند
بجهت ساختن فیاضی هر خط در رنگ میخواستند و سر و دست میخواستند
در غبار رفته را میخواستند در میان میخواستند و آن چمن میخواستند
که اولاد او را که میخواستند و از صراط است میخواستند و میخواستند
بسیار میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند
با صدق و تقاضی در سوره میخواستند و میخواستند که قال میخواستند
بهمین الاحیاء که میخواستند و میخواستند و میخواستند
که نه از این لغت تو قسم که سر این کمره که میخواستند و میخواستند
از این جودشان که میخواستند که میخواستند که میخواستند
که میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند

و جناب الهی خدای عز و جل و قرآن مجید ان یمن بعد انست به نبی و
صدیقین کشته از ان مجید و سوره پس فرموده است ایا عهد لکم
اوم ان لا تعبدوا شیطان انکم تعلمون ان العبد ولی یا اعدا
و الله اصل منکم جلا کثیرا انکم تظنون انکم لکن انکم لکن
نابر قول منبرین که ایا عهد کردم و سوارش نمودم می اولاد
ایکه عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت
و اینکه ندکی و فرمای ای که عادت عادت عادت عادت عادت
خود را بنزل خود و فلان میرساند و بعد از ان و خود را عادت عادت
و غیر باره و چنان آن عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت
ارثا و دیسان جمعی سپار را امانت وید که عادت عادت عادت عادت
فرب و غیبت و اما نفس اماره برکش ازین بود و از کجا که عادت
عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت
و عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت عادت

بطلان شاهی است در و روش در اعتدال و هلاک ماسا در و
پاک مجید و سماعی خاک که ملک حضرت علام نوشانه در سوره
سکایت اقول حضرت علی بنیاد کرده فرموده است و اما بنیاد
النفس اماره با انوار اماره بنی و مردیت که اعدا و ک
پن چنگ و شمرخ و شنان و نفس است که در میان و بهلوی عا کرده
غایت قرب کمال انجا و با تو در یک بر این جبهه است و در
نه کورت که جناب الهی خدای عز و جل و قرآن مجید ان یمن
چون حاجت نمودند و حضرت فرمودند که هر جا بقوم قصد انکسار
و بقی عظیم انکسار و الا کبر صلی نبی پس افعال انکسار و عادت
ال شده م سبب آمدن می که گذرد و نه جدا و کو چکر راه بافت
جاء و بر کبر رسید که با رسول الهی جدا و بر کبر است انجا
که جدا و نفس نبی که جدا و جدا و نفس است که چون سبب نفس را
شکر بر شنوات و از زود و تضرع دار الملک ایمان حرکت است و

تندی است غارت عال مناصد و اعلای ششم برآورده و در خفا
و بوم دل سرکی خبری نماید عموماً در مقام دفع و بی اراده و عدم
جرات و جلاوت بهر که کار از این بهر و بی کار بی سعادت که او
و مرده اند مرگست مثل و کار دانی بر یکسپا و دانی با شکر و شکر
چشمنی و شیر عا کاف غیرت نیستی باز از روزگار و شمرخ خواند
الحاصل کسی که چون شکر جان بهر و بی اراده و بی اراده و بی اراده
مخلبه و درین باشد چون فرست و شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده
از این و شمرخ شکر فرست و بی اراده و بی اراده و بی اراده و بی اراده
با طبع کل کن با خود و بی شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده
در آتش کانی و شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده و بی اراده
کشتا و بی کانی و شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده و بی اراده
دست افست و بی شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده و بی اراده
ریش آبی و بی شکر و بی اراده و بی اراده و بی اراده و بی اراده

انما

تندی کالی رجه الف برادران بی ایالی شمر جلوه در اربع و بی
و سفت شرب چه کلمای بی کلمی و طرب که بی این و بی این و بی این
رست تا کی و رست و بی بی کلمت نمای سعادت بی بی و بی بی
اشاره سخن عا قوالی افشایم که بی بی شقای چه بی بی و بی بی
مر و بی کلم رعایت بی کلم بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
و لند است بر او ایده که افشای آثار شکر و شکر و شکر و شکر
اطرافشان و در حق است و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
مقام نموده و در بسیاری از عا و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
که و المؤمنین المؤمنین بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
و انفس بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
و رست است بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی
بر آنکه هر کس و رست و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی

[illegible]

علی علیه السلام یعنی چرا دست نداری و او حال ای که او بر دست و شریک
در این نوع و در کار است بر وضع و شریک و در نوعی او بر نوشتن بر روی
و هم در حضرت ابی عبد الله علیه السلام و سلم و معینه و مرآت و دیل
مندی و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه و لایحه
بر او رسالت و نیز چشم او است که با او خیر و شریک و بر او
و بر او نیز لایحه و است که با او خیر و شریک و بر او
بطریق خیر و خیر است پس که با او خیر و شریک و بر او
او علم است تمام به او و در نوع و گوید و خیر و لایحه و لایحه و لایحه
حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که خلاصه صفات حضرت
بسیار می فرمود که کم کرده و شریک برایش خیر و خیر و دل بر هر که
گفتا پوشیده و در روز خیر و وی که در اینجا که شریک و شریک
نزد ایشان است و گفت بر خیر که بر شما با کیست این است بر خیر و شریک
و شریک شد که گفت که شریک و شریک و شریک و شریک و شریک و شریک

محتاج اینست با هم شریکیت می نمایند از سبک و درستی می شمرند و بدست
چرا که این شکوه پوشیدن رخش مقصود از بی حیثیت شدن که اگر از نمانی
و از دروغی که در کار می کشند باشد غایب شود و کسی که عبادت می شود و عبادت
بر انجام ناید و خوشتر است که دروغ می شمرند که سوگند و راست می گویند
اجابت نمایی و چهارمین عبادت گفتن بر خوار شدن پیش عاقل که در بی سر کار
که در عبادت بر آید و این عبادت نمایی که گمانی که عجب عبادت
عبادت علاج کرد و دیگر پیش از طلب که درش است عبادت نمایی پس حرف
کردی حقوق که در عبادت نمودی پس کسی که دروغ می گوید و دروغ می گوید
خود را بد و کسی او بی صداقت و بدست می بیند و آن را بی صداقت می گوید
و بی رعایت حقوق که در عبادت و شرف است پس اگر این عمل را بفرمود
است و دروغی از وی می گشت الاخص و بی لاف و سرگردانست عبادت
خواهد بود و نیز از جمله عبادت فضیلت و بدست می گشت از عبادت که در عبادت
و عبادت عبادت اخبار است که در عبادت می آید از عبادت که در عبادت

در کافی بر سر عالم و شرف در است و دم و دست که من را احاطه
فی مئه قال الله و من لا انت ضیعی و از بر من می فراکت که اجبت که
بیکت یا یعنی کسی که زیادت بر او زیاده دارد خانه و بی غنی و من با و که
که تو همان منی که بارت گفته یعنی غنی خاست که زیادت من آمده و بر من است
تو بروی من و منی که واجب کرد ایندم بر منی که بر من است و منی که بر من است
در کتاب نه که از حضرت ابی جعفر با قدرت حدیثی که منضی من است
که من بر ایند بر من می که از منزل خود که بر او خود زیادت نمائید
خدا می من فرشته باد و کل سیکه و اندان فرشته که مالی از با لسان خود
زین منی که زیاده دم او می کنند و بال دیگر اسبابان او می کنند پس
منزل آن او منی که اصل شد ضایعی که باک و تعالی با و از منزه
که او می بند و تقسیم کنند حق من بر او می نیند و انما بر منی که زیادت بر من
تقسیم تو کنم بخدا و از من عطا نماید بخوان مرا و اجابت تو نماید سگشت
بانی طلب و حاجت تو بر آید و من من مرا حاجت نمودن فرشته است

از حضرت آن مرتبه آن چه نظر او بر او افتاد و دیگر نرسان نمود از آنچه
 بر او افتاد و آنرا که شایسته آن مرتبه است که بسبب نعل آن پادشاه
 خود کرد و از حضرت یوش بن یوشیست پنهان عادت نموده و در آن
 و آنچه دیده و شنیده و بود و انجام و حضرت یوش گفت ای پادشاه
 پادشاهان و پادشاهان که بعد از کاشانی خست و در آن سبب فصل بود
 که با او کرد و از آن گفت که با من کرد حضرت یوش آنچه که شنیده بود
 پادشاه و حضرت کرد و از آن گفت که من پادشاهان و در آن فصل بود
 که این عمل کرد و از آن گفت که من پادشاهان و در آن فصل بود
 پادشاهان و پادشاهان که بعد از کاشانی خست و در آن سبب فصل بود
 که با او کرد و از آن گفت که با من کرد حضرت یوش آنچه که شنیده بود
 پادشاه و حضرت کرد و از آن گفت که من پادشاهان و در آن فصل بود
 که این عمل کرد و از آن گفت که من پادشاهان و در آن فصل بود

که بکشد بی بر و بی دلیل و سبب و سبب آنکه در اعمال خاطر احدی از ایشان
و انقضای او نشمارد و از خود و شغل و غلبه و محاسن و جماعتی او در
سود است تا حال کسبی که برای او در ده ملک و مال انعام
سالها و شش و کسب حاصل دین و خیر و خاطر میانه و شش زبان و بی
از نیم نفع و حاصل شش و بر ترک و بار که عرض و ناموس و غیر
چگونه باشد حضرت عالی که نه الف بخش جان و تنه و چهار عیال
کافه اهل مبارز با جماعت دوست و برادران و دو آینه و غیره و در میان
سبب و در حق از رنگ که در وقت یکدیگر برادران
در وقت صفت حد و آن است از رنگ بر و کسب و نسبت
که نه انعام بر و بی سبب و در حد و سبب و کسب و آن است از رنگ
و اگر در آن وقت از آن خود و در شش آن وقت برای او از رنگ و در حد
حد و سبب و در حد و سبب و در حد و سبب و در حد و سبب
برای آن است از رنگ و در حد و سبب و در حد و سبب و در حد و سبب

و بر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر ثبات این دعا و هدایت و انوار حق
یعنی و لا یحید و لا یخفی بحمد و لا یغیظ یعنی من غبطه میکند و حسد میکند
مناقی حید میکند و غبطه میکند حاصل آنکه از وی یعنی مثل نعمت کسان
آنکه زوال در ایشان بنظر باشد و منافق یافت میکند و و اما این که
نار و و اما طلب اشغال یعنی از دیگران که از حسد میکنند چنانکه گوید
از خواست شایسته و چه در احوال برسان و قند زین صفت باشد
بر او نقد گوید و نیز بر ایشان صفت شهادت از خداوند
و هم در کتاب انتخاب است که این حدیث را بیان می کند
یعنی کسی که حسد بخورد و بعد و در آن بسیار و این را خداوند
و در احادیث آمده است که هر کس این حدیث را بخواند که بر او
از وی پادشاهی آید و بر او پادشاهی است که احوال ایشان را بداند
و فرشته که بر او پادشاهی است علی بن ابی طالب که از وی که از وی که
بر جاده و صدقه و برین صلواتی از او می باشد چون ثواب است

ساجد بنی هاشم بنجده بود و در نماز و کعبه بنی هاشم بر روی صاحبش
و دشمنی را کند پس او صاحبش را کشتند و عیش و رقص
پس انجده است و بعضی ساجد بنی هاشم را کشتند و در آن شیخ صدوق
از حضرت ابی عبد الله و ثوریت که اهل کفر صفت است حرم و سجده
و از در کلمات حضرت امیر المومنین علیه السلام که الایمانی یحید
یعنی ایمان از حسد نبرد صاحب ایمان صفت بر خدایت پس بگویم
که کوره حسد و شر طمان و خرد گریخت و ضرر بسیار و فساد و این درین
و در است اول انیک از عظم کار کان یعنی این نعمت از وی و حق و انوار
قدر کیم علی الاطلاق است که سه و خطا و در حرم منع و عطای و از این است
معمول که بر شمس حال غلط و شتابان و شکایت بپا دشمن و عزیر قاصد
عباد که بر فرزند و قلم ارقام شد بر شمس بنظر ما و عدل و اوست
نه کان سجده از عدم صاحب کرده قضا خلاف قاضی و انوار
و انوار غرضی حرف شیت علم مخالفت بعد از پادشاه بنی هاشم

هشتم از این مرد و پادشاه به هر دو می رسید و اگر می رسیدی می نمود
عمر این پادشاه و چون است خرد و اندک پس سر و از نو و می کشند
که در تیره بزرگد کا می او شان به هر دو می که بر یازان است که می کشند
پنجم و شان یکسان نام پادشاهی به این می بود و کاتبان و قضا
فرمان می داد که کارهای هر دو پادشاه به هر دو می که بر یازان است که می کشند
عالم و خلق این دو سر و که در هر دو می که بر یازان است که می کشند
بجز او می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
و در باب هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
هر دو می که پادشاه است که در این می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
از یک بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
مستند بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
و به این قلم بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
مستند بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند

و خط بر این است که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
عالم و خلق این دو سر و که در هر دو می که بر یازان است که می کشند
بجز او می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
و در باب هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
هر دو می که پادشاه است که در این می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
از یک بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
مستند بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
و به این قلم بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند
مستند بر هر دو می که پادشاه و قلم و خط و بر این می که بر یازان است که می کشند

[illegible]

بحسب دستور شش و ده و در کش زبانشده صفه و زکات
 برسی پنجک یا مطاعه و از وضع و اطوار انجائی نایب پاراقصبا
 بشاه و فرموده احاصل صفت چشمه و سراب انواع معاصی سید
 در سیلاب گمان خانه دین میان و می رانی میگردد و قطع نظر از
 اقب و ستان بانی بشکل سرفرازی بخت است در و نیانیز او بر سر
 شاسالی و ان شت و خوار و وزیران نیاز عالیشان سکونت
 بیکر و اند و سیلاب خفیت محمود و خاشاک و جو و حسود و از فراموش
 بشب بخت خفایت سید و اند چه جای که از مرتبه خود مرتقی نماید
 خفیت و ناست بقدر بی بلایانی کی و برتری آید از حو کلمات ابدیت
 قاید طریقی نجات و معدوم امر محمد و صفات حضرت امیر المومنین علی
 که انجود لاینبور بی صاحب حمد بزرگ و بلند مرتبه بشیر و خداوند
 و از مرتبه بی سیکر و وزیر صاحب خفیت فیه بوست و در جنگ غم
 و در خوردن عصفه جانکاه همیشه در هیچ و خیر است از جام مراد

[illegible][illegible]

میں مروی را انصار پر ادب و مروت و محبت و نصیحت خود را
برست چسبید و بخت بود پس سلام کرد و فرمود ای زود نیز انصار
مخبر فرمود و روان مع و دله و در دینم تیر دستور چون خدمت
از مجلس جدا گشتند عبد الله بن عمر بن خطاب از دینالی آن مردان
رفتند گفت بیان کن ای مردم کنگولی داشت اقع شده من فرمود
اُم که تا رست زود می دهم اگر حاصل نباشد انصاری را رست
و زود خود جامی و گفت خیر نباشد پس رست زود ای سرور
و از نو پدید می عبادتی تیر دم خیر که بجای خواب کرد می و اگر خدای
و چنان گشت بود تا بارانی واضح بر خاست می و لیکن از دین خود
عبد الله که در جوانی شب گذشت و در انکه که میان می مردم
نمود و لیکن از جنبر صلی الله علیه و آله و علی چنین شنیدم خاستم
برعل و عبادت تو مطلع کردم از تو عل بسیار می مردم و در
بایر خبر رسانیده و از اهل بیت که دیدند داشت انصاری گفت

غیر آنکه تو دیری از من نبه کی بخدمت میرسد پس چون پست کردند
گفت علی بن عمر آنکه تو بروی نیت جز آنکه بر سر سجده ای ایستاده
او خود غشی بخام و بر خیزد و خول که خدا تعالی بر وی عطا کرده
حمد می نضج و می نغم عبد الله گفت ایست که ترا با غیر می یابند
و این صفی است که در اطاعت ان نیت و بختل ان از مانی
بر برای فقیه یا با ولی الالبصار و الا انی شد
تا که از بعضی اخبار چنین شنیدم که دو که هر یک را خاطر بچشم از
حمد را و دامن صبر احدی از دهن صفت چشید پاک و سبزه است
از آنکه حدیثی است که در مجروح و رام از حضرت سید الانام مر
فاش است از آنکه این ماده الطریق الطیر و الحمد و ساجده کلمه الحجج و الکلم
از انفتخ فلتا حق و اذا طیرت فاصغر و اذا حصد و فلتا حق
حاصل معنی آنکه در صفت که بچشم از ان خلاصی از وی که کائنات برود و از
و هم شکوفت از آن سیم رنگ و حمد بگویم و پان کن کنم برای شما

طریق است بروی آن از خفیات چون طین مکی بر روی آن
عظ و خلاف آن قرار دارد چون چرخ را بشکون گرفتنی مشقت شود
و از آن داد و داد و چون شک بکسی می افتد می آن یعنی هم
مکنی در از آن نیست عدم از طریق حق چون که ادب پس عذر
را بخوانند این چه دلالت میکند بر اینکه چنانکه در موعود غیر موعود خدای
باشد و این در ظاهر ساقی و مخالفت با حدیث آن که در حق
و لایحه که از کافی در صدر این بحث مذکور شد و وجه دفع
مناجات همانا نیست که حد را دور نه است یکی اگر چه در
صدور و نظایر آن ظاهر باشد و در طین نفس قرار داد و این نیز می شود
و از شیء خارج از فعلی و قولی که فعل در از آن نیست محسوس است
باشد بر آن ترتیب کرده و در غیرت حد در میان مشایخ نیز می آید
و ضرری این میان نیز می آید چه این معنی طین است و نیست
از ایشان ایشان مانند تصور کفر است مثلاً که تا صدیق و اعلان

تقسیم شود و فعل آن تسبیح هم عذاب نمی آید و دوم آنکه در
منا و موعود مذکور شد در باطن عظام آن نیست و بعد از
شروع در ظاهر دست زبانه را از آن نیست از و یکی است
طین شود و فعل قولی در این معنی آورد و در غیرت حد مخصوص
تفاق و طین آنش نیز در میان است حضرت حکیم ذوالنون
سرو علی بن ابی طالب را از سید مایه نیست و سخن گوی
و که در شک آن در این قیام الباقی نیست و در موعود و عمارت
محیی و الا لا محیی
در دست صفت مع که آن در پیش از آن است و در موعود
در غرض خلوت که در زبان نبوت در میان مع شاعر و موعود است
نخستین اعتبار که در این نشان در طین آن غایت برشته که طین حکم
و که در این نشان که در موعود و غیرت موعود برادر است
و در پیش است همانند آنکه که در موعود است و که از آن که

لبان چشم و دیار عقلت خداوند عالم از آن سوخته و زهره کوفتن
سورجی اندیشه و دیار پیش کنی جوین بکنه نشان بر مرز و بوم
امکان از آن بکست زینت کوسه یا جی منهای و زکار تواند
جام الشان لب آرزو رسیده بختیست و حلاجی بی
زمشان سرحد کوه با آب زهرست عطای خلق خفته
حاجت ز کینه خواسی مالی که نهد کینه کی از غنا بملول عاقل و
ناراکت راضی میشود که وجه معاشش اشکمن شده ضروریات
بایناج ترا از غنا مقرر داریم تا از فکر آن آسوده مرز و مرزها
بملول گفت اگر چند پسر این بخواه راضی شدیم اول آنکه در دنیا
که هیچ وقت محتاج به ما از برای هیچ میاسازی بسم نکند
بچه قدر محتاج به ما بشود و او را از پیش کم آن مراد و در طریقه
و خداوند که شغل روزی نیست این بر سر رسد اند و آنچه
در تو می مباد و بعد از آن که بشاید این میرساند و نیز ممکن است که

یعنی چون خود را کسی دفع کرده ام و مطالب خود را بیا و بیا
عوض نموده ام که بر اینحال آن را تو توانی زینت پس از جلا
آنچه را از خود و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه با شما
مسئمت بر نیارده و نهاده را راضی شدم و کرد و نیارده
از آن چنان شد که در میان شده و بعد از عمارت مالی بجهت بیانی
آن را باز در پیش ستاده و خام دوا و اسه لارضا که بکنی
رضایان یعنی بکنی که این را بر برای راضی شدم که خود
باشی پس از آن و چگونه راضی شدم نهی خست طبع و ذرات
بویژه روزی و شاه پادشاهان نیستند و عطا می نمایند
سرور و پیش کرم باشی جادوبه شمع و شام بر در
اینان بوده خاک نعلت بر ذوق مت پاشی این باغی که
صاحبش بقصد طلب آمده نماید بر این پیش کرد و پیش کرد
مرنگا که بر عطا می آید و نیاز برای طبع کشیده و منع جان

۲۷
 وقتی سب حرکت خوشی که از من صادر کرد و در من عصبانیت
 و این چنین مقرر بر اهل طاعت و عبادت و بکسر خداوند ببالد و بپست
 بصیران و زرق کس نیست و نیز از خود انبساط است
 که یکی از اهل بیاد و شادمانی و کشت و وقتی که با شادمانی
 که برایش من می آید نیست مکنه و بیانی از کشت و
 توایم که از من نزد تو مستلزم می آید و دست اگر کردی
 میفرماید و بر سینه قریب با بی نیایی از آن نشسته می نشیند و خانه را
 خراب بیکر و و اگر نامهربانی می کنی و غلطت بسوخته می کنی
 کرده و و عکار و از تو می خور و نیز بیکر و و نیز از من می آید
 می کرد و و که بر این سبب از تو بترسم و بهتر از کار کنی و تو که در
 چیزی شمر نیست که از این سبب است تو نامهربان و شادمانی
 حلاج خود را از این من کنی و تو که از این کشت و در غلظت
 اندر شک بصیران ماعطای غیبت و غیبتی نهاد نیست

۲۸
 و من زنی سرخی بر نشان بل و است عجب و غنی که بکشد
 سر زنی که در خور است و چشمی که بال صاحبان و است بشار
 از استخوان جنون مراد صیغه کرده بر نشتر چو که بجای می کشم
 آرد و در پیش گمان برده درین اسرار است بستی که بجایم کم
 اکنون این احسان خلق کرده و در کیش غایت بر پیش رو
 که یکی از عباد و که پرستیده و کشته پیازی سر برده و در روی
 هر که بسلی است اهل روزگار غمخواره بود و وقتی مکه شوی غنچه
 روی من و و سپاسی و من کن کشایش این که و دست
 صغینه در پرده غفاف داشت کفایت بر و و کمالی کن با غنچه
 آرد و شادمان خود را از غنچه نیم خیزد و با کفایت بر این
 آید که دست طلبش کسی در این غنچه زن کشت و غنچه و با پو
 مازانش ناسه العنقه و بر پرشته و فرکار بکشد و با پو
 تن و و و غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

سیکست که خداوند افلاک را بر او و در افلاک را بر او
در انداخته و بطلان عظیم برسان از افلاک را بر او
و میدم که توانی و توانی چاک را در کار سازد و بگوید
و ازین قبل سخنان و نامک سیکست میباشد و در وی تفسیر
میباشد و در وی از سیکست باشد با خود کشت ای بی
عاجت خود پیش کسی آورد که او نیز حاجت خود را از او
طلب میباشد و حصول مراد خویش از نام ادبی میباشد
که وی نیز یک در یوز و نزد دیگر سیکست بر او عرض دل خود
پیش آن کسی بگوید که خواهد سخنان او و نیز از کتب عظامی
که جوت بگوید و بگوید که نام از کتب آن در کار او بسیار
و از کتب آن و خود و جوتش آن نزد کار از کتب او و وی
که میگوید بر او و جوتش در ویست و وی در ویست
تشنای جهان گمانی است و که ای که

پادشاه و که اوست عازر و خضال نه او و سنان تفرقه
و سنان را بران حال که در جلدش تفرقه و سنان
بیارش از عظامی است و است باز و هر که بر وی سبوی
کردی و از او چار احوال اختیار افغان عظام از سرش
و انعام است و سنان است که باز عظمی فانی احسان میازید
نویس تمام و در جوتش جوتش در کار خانه و جوتش
روزی غنی من است و غلام من است از جوتش در کار
جوتش در کار جوتش در کار و است و ای که در عظامی
و کار جوتش که سر و جوتش از سنان در کار و ان
جوتش که در جوتش است و است و است و است و است
نکست در خانه و جوتش در کار و است و است و است
و است و است و است و است و است و است و است
کشت ای جوتش اما در کار و است و است و است و است

وخواهد که چنین هم که در کمالی که می دانیم که گذشته در خانه
تو از جوانی که می دانم این کشتن در اندوختن و تافت خواهد داشت
مستگشته از انبال و بی شتابش بر بند کوبید که خبری می
قبول نمود و امری است برت نشسته و میالود ای صاحب شتاب
مع و سوال از خبر و کما حضرت ذوالجلال و شرف و جلال
در سوم و چهارم و آرد پایت نشسته و نیست و نیست
و یکت معتبر و پس از هر وقت از آنجا که آمده اند ای کمال
که نور و به که این سبب به این چنین و در وقت صبح و یک که از مردم
سوال می کرد و فرموده بود لا شرا من خلق الله ان یسئل
من الله یعقون من الناس منس منس که این جماعت به
منقذ نمایند چه مردم این قدر و آنچه آورده و هر چه خود را
آورد که به سبب نشسته و این جماعت و به و در آن امور
آورد این نشان و حال می نمایند و هم در حدیث الداعی از امام

حکیم خبر و شسته حضرت میرالبشر علی الله علیه و آله
و سلم در وایت که فرموده اند شهادت که می
گذشت و حاصل معنی آنکه که اسی آن کسی که است
پیش کان در آنکه و بخواست و در معنوی
از حضرت پسید الانام عبد السلام شریف
لو بعل السائل فی المسئلة سال احد احد و اعلم
العقل فی العطیه خلاصه مضمون آنکه اگر کسی
شفا شد و می دانم سوال پس چنانچه
مردم باز کرد و اندی وینه در عبودیت
مذکور از چهار کشتی و این احکام حضرت
الی عبد الله علیه الصلوة و السلام در
و ذکر کرده که حاصل مضمون آن است که می

حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 گمشده بارشول الله ضامن شو برای من باشد
 آنجا ب از زبان مبارک من پرسید فرمود نه شکر
 اینکه باری من گنبد در طول سجده التمام
 باشد در ضامن شول شکر مذکور کرد و نه
 حضرت صلی الله علیه و آله برای من
 با صاحب سعادت ضامن است بنابر سرشت
 کردید آنچه بقوی از انصار رسیده شریف
 خدمت آن عظمی و عظیم و بنا و دین شول من
 محمد صلی الله علیه و آله و آفرینش داشتند باری
 ضامن است بنابر سرشت برای خود و فرمود
 جناب پست طلبا با اقدس نبوی صلی علیه و آله

فرمودند باین شده ضامن است برای من گمشده که بکن
 سجده شکر گنبد ایشان قول انشرا کرد و حضرت برای
 ایشان ضامن است کردید و بعد از آن چنین کرد و مردی از
 در حالت سواد می بازماند از دوست می شاد خود فرود آمد
 بیدار شد حجتی که بنحو است که از کسی سوال کند که از ابرو
 او چه بیدار بعلین مردی از ایشان بیدار شده و بیدار شد
 بنده بعلین صلب و در عهد الله صلی الله علیه و آله و آفرینش نام محمد باور و
 اقسام مایه نوحی فسیح ریل علیه فقهه باینکه از ابرو
 باشد حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که آنکه بگویم حق است بکن
 خود سوالی بخدا که آنکه خدا تعالی بر او قهری کشاید و غیر
 نام بنابر صادق روایت کرده که سال من غیر فقر فغانا
 باکل انحراف کسی که سوال کند که آنکه بگویم حق است بکن
 شراب خورد و بجز زبان سوال بکن کردن از در و روی

آنچه ایستاد و آنکه که در حق او هر چیزی را حق و کبر استیم و هر چه
 کردیم در عالمی غنی بی نیاز بودیم و لایست می این مطالب و غیره
 بیست نیست و بیست پنج باب را از هر کوهی مشغول ساخت و در این
 نه گشت ماند و لم را از آن روشنی و نبوی بر ما شده است پس ابوذر را
 هر چند و فضل و کمال آن که در کتب کان حضرت ذوالکمال که در کتب
 و فضیلتی از رفتن شان و جلالت قدر شان که از جناب تقدس
 شیده بود و در و احث بعد از آنکه بود و کاین کار را به شان باز کرد
 و او را اعلام کند که مراد این مال و آنچه نزد او است حاجی است
 که بخواهی و ملاقات کنم و او در میان هر وقت که باشد و آنچه
 است و دیگر نه رفت و محفل و مجلس منور و عبادت که در کتب
 مذکور است حاصل و این است که کسان بوی با پناه دست عطا
 و هند کانی هر جان کنای تحت بر خود بود و این باب غیر است
 و شواهد است تا طبع و کمالی چو سانه از یک کوهی

خوشتر که زیر پستی وای کرد و عظمی و صاحب سستی
 و غنی که از جمله معایب مناسبت طبع سوال که و این کلها می
 خصال است نیست که آدمی شود می آن نظر به خاز و زو و اکا و
 حیف بی اعتبار می کرد و چنانکه در کانی از منظور نظر از حضرت
 عبد الله منقول است که طلب الحوائج الی الناس سلب لغزو
 لهما و الناس ما فی امری الناس و للموت و منه و طبع العظم
 حاصل مضمون که رفع حوائج خود و مردمان بوجب خواری می شد
 و در ش چنانی ولی شرمی طلب بر آوردن از ایشان نایس
 از مال و قطع نظر کردن از آن من او در پیش می آید از جندی
 سر مندی است طبع شرفیت حاضر و اعظم شده اید و احتیاج
 و چشم بدست کسان است و این اهل طبع هر چند که از با
 معقول است بر خلاف صاحب عقالی که چشم توقع آراحت
 خلق و خرد و خوار و خساری مرگ را با شش شعا سوخته که

که مرند نفس و شکست باشد و شمار اینها و در شکست آنکه
خواهد بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویت که پس از آنکه
اما نفسی غنی نفس یعنی بی نیاز از هیچ چیز است پس از این
نفس غنی چیست و بر طبق تفسیر است او را غنی است با نفس
و از او و نفس الطبع الشرف و در صایه ای نهانی که سر خود کرده و
بانی غنی است پس بر طبق مافی بیه و افتریم من عینه الی وافی
الناس صلیک یا بنی بانی پس مافی ای بنی پس لوا و قوی الله
ممنوع معنی که غنی ترین مردمان است که با خود و از قناعت کن و
تربیان است که به شمع علی بال مان گفته و بر تو باد که از آنچه
مردمان است مابوس ناشی قطع نظر غالی بوده الهی که کفایت است
شوکلان میکند و افق غالی مع ناشی نیز از جمله و صایه ای که کور است
که بانی این خاک فی حلیک و از افتره فلا تحت الناس تنفر
فیستون بدست و یکین حسین بدست فیصله حاصل معنی که کسی سرگشته

چنان کن که جل غنی ناشی و سید بخش طبع نوازش از کسی شبیه
و چون محتاج و شکست شوی احتیاج خود را بر دمان طریقی
آن بود که نزد ایشان چنان بودی اعتبار می کردی لکن حاجت خود را
فصل الهی شده حاجت خود را از آنخواه ناشی نیست که هر کجا
محض الهی شکست است و نزد غلایین حاجت و شکست نیست
زبان الهی بحرف سوال کشود و هر کجا بر بنده نشان بر از آن
به پیش خلق کشالی به این مطلب که هیچ ریحین ابروشت غلب
در و ف طلب کردن چنان بهمان بر شمع گونا می و امر شمر و
و از فرای حضرت امام التفسیر علی السلام که لا اذل اعظم من
و ایضا از جمله کلمات آنحضرت لا شیء اذل من الطمع
و نیز از جناب فرموده که لا اذل الا طلب حاصل نمودن این کلمات
صدق شون که هر حرفی از آن بیه و از ایسی تو تباد و سر کلکه که بیان را
بجای که مرست بهما که هیچ خارجی و مدعی عظیم و شوار از آن خارجی

مست و ملت طلبت جمعی ناوانان که خدای شورشان بفرست
بوست ساخته و دیده او را کشید و ای از خست نشناخت
می پندازند که قدر و شرف او را دارند و قدر و کمه کسی را
بآن افکار نیز سو با عشت ملت و خوار می بگویند و بر آن خست
میدانند و در یکی چاه و دستار را در بدن پرده خست
و آنچه تا آنکه عسری در می آید و چاه و دستار و یکسکلی
بی نامل و خاندان این آن میدهند و آنچنان می رسد که سرخس
می شنوند که از خون کشتی عیال عالمه از جان می رسند و
از رخس پر کی افعال نخل آسایش می آید از ریش بر می کنند و
در به راه و شکوه شکسته می سیارند و زحالی از حرکتی کرپان
جاسر شجاعت و در آن که درون می اندازند که می نماند و
بار باره حرف می رسد و سامانی می گویند و کاسی می سخن می گویند
موزه طوق نشان افکار می پسوند با صبه که از افکار برست

دوست دنیای جمع کرده چاه و دستار را نویسانند و بنوا
نیش که است و زمان بخندید که بر خفته بر فراز سر بلند می خرد و
منظر نشان از خندید بر لب می کشید و عیب بریشانی واقعات
غافل از یکم شش این عیب موجب پدالی صفت می گویند و در این
خواری تسلیم که خوار می آید از آن تر است مثل ارجح می آید
مثل آن که دستمالی است که بغیر از یک بر سر می آید و یک بر سر
نما که بر دماغ می خورد و از غایت جفا خواست که اندر روی
بپند و این بر این خج و بر گرفته بر روی و بپوشید و داشت که
از آنجا بگوید فضیلتی از می آید بجا صاحب نظران چشمی
و آن که بر اعتبار سپاس که روی است طرزان از نشان
خوار و پرستد و بر این است بجانج و گوشند و در این خست
اندیشه احسان بر روی از نشان و قطره از آب می بیند و بر این
و که بر نرفته شنیده چنانکه زبان منور صدق سخن کلام است

سکندر و از واکا و توجده مراد خود گشته گشت اگر این دو
بجای خود و ساسانیان و پس از آن که فرمودی سکت می دیدی
نزد آنج که بر پیشانی زنی بر جای سکه می نمودن شدن می
و که دست که اعات و فرمان از برای علی و طوافیت و گنگ
برای علی می پرسید که با کلبه است از نیکو کنی خود و پشته
از کتاب فتح فیض و اعظم فیض بر دایم دارد و اگر در کوفت
مستور و سرشته اشایی حضرت معبود را کرده برای نصرت
تکامل و سلاطین محال است حضرت بنی العالیین پس می شمار
نشیند که در شوی علی از تبه و جان بخشا و خشنود می خواند
گرام نبوی از علم و ستم و جفا و قیامت و از کج می نماید
فغان عیسیان و تیرا می جود و جابر بن جان و لا و سستی
از آنج و در میان اخبار از رضا نه که دست بکشی و معنی آن
انیت که آواره و بیابان کن و ضلالتی درون ارشد و پید می

و حق که اما خجاک خراسان را بلوت و جود خود آلوده در طوس
شبی از شبها کنی و حمید بر جنبه علی بنی است و در اطمینان
ان لغز حاضره شده و به شمی میسوزد و به شمر منزه شمشیری نماید
و نادمی بر بانی است و است با رون و توجده می گشت گشت
کیف و عکس لایزال و منیر یعنی اعات و فرمان از برای
مراد و جود تبه و جفا نیست می گشت و این مرتبه که جان و دل
توفه اکرم با رون سینه نگار شمشیر افکنده و در رخت مراجعت
مید بنظر خود و باز گشته سوز قرار گرفته بود که با رون و گشت
او را طلب نمود و جود و جفا شد و بیکبار و ساسانی از و کرد همیشه
اعانت و بر کز می نیست تبه و این مرتبه است که جان و دل از برای
نثار و اهل و اولاد خود و از برای علی خدا سازم با رون ستم کرد و
ویران خاص کرد و اینده و چنان بعد از آنکه زمانی باز با خضار
فرمان او چون اهل شد با و بیکبار گشت به تهمان لب اعطاء و جفا

[illegible]

پسین برده جنت فرامیده غفلت گرفت بپوشیده در کجای عالم
سر بر وجه بانی تقوم بپنجانه اورا بجا انداخت من بر خاند
کشور بجهان پست نگرید که می آید پس ناک می فاشد در انجا
انجامت را نیز بفرمان غنیغده میاید بقیل سنانی ایشان را نیز بجا
یکان از انجا برود کشیده و آن شیعیان بدست آن کلمه میباشند
را با اسبسم درسم تیرا شده و عاودم در چاه می انداخت پس در
سیم را کشوده انجا تیرا بست و بدست نفس از مساوات عاود
در عبات فاطمی و دوز واپ کیوان نشاوه و بند دهر ایشان
عاود بقیل ایشان نیز اشارت کرده و بجنگ با بر می آورد و همچنین
مخل جانشان را از باطنی می آورد تا نوزده نفر ایشان شربت سما
بشدند حربه که بد که چون بیست و پنج و او شش مع بود و خطبت
گفت و ای عوای شوم چه عذر خواهی است در وقت حیات حرم
خدا رسول خدا آن و حال اگر شست نصر اولاد او را بقیل او

که مرکب بودن پست شمال است میا و چون این سخن شنیدند از
از غایت غفارت نادانی آغاز افروختن ششانی نمود و در حیرت
به بران کردند که رفت پس گفت حضرت سیم ابوگشت چه گویم کرده
سخن که اکنون می آید و ختم و اموش کرده بی تراشتم که بر آنچه از تو گوشت
افروختن و نه تراشیدنت کردم که تو را آنچه حال باشد باور کن
که بشنوی از گوشت خوانی و بر و بال مر پست شمال است چه بر چه
سخن که مرکب پست شمال باشد می تواند بود ان شاء پروردگار
و این حال حیرت که در وقت طبع دیده بر ایشان افتاد
تو که از غفلت و در این صفت نامحور چنان عقل و شعور ایشان
می کرد و چنانکه جناب لایق باب بر المؤمنین فرموده باشد که اگر
الاعتقالات تحت بروقی الاطلاع حاصل می شود که با آن که عقبات
از یاد می آید و بر خاک پاک می افتد پیشتر از ششانی و نشان
جان ستمان طهارت مراد است که این سخن خبر عقل آدمی

آباد و از هیچ غباری آینه و جان اینچنان بره و سبب اینکند
که از طبع با یکدیگر مفاسد عیوبت که در صفت طبع سواران از حیرت
عقل و فوسلک را بر جبهه انانیت نام و سنگ از جرس فوسل
مستقیم است و قطع نظر از مفاسد که با سرگشت فلم صدق نمی
اشارت پناه شده و در صیانت و اعقب امان امید زنده
خالی و دل بستگان با خلی استغنون این بیت پست
حاصل صفت مزعوم پیدا شده مرید عیشم خاک بر روی
مصدق این کفار رویت کشی کلیدی حمد علیه و کافی
حسین بن علوان فرموده و حاصل استغنون آن بیت که در حق
طلب علم در یکی از مجالس در پسین دیم و خرجی من و بعضی
تمام شد و یکی از یاران گفت درین غیبت و پریشانی که زار و
داود امید که در یکی تارک احوال تو کنه کشفم بفلاکی گفت
چنین است مجد قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و مطلوب تو را

علی چون در کفتم چه میدانی گشت برستی که حضرت ابی عبد الله را
صدیق گزیده که در بعضی از کتب یعنی کتب سواد خانی اند که الله تعالی
تعالی سید عالم و خدای جلای و جلالی و جلالی از صفای و صفای و صفای
یکی بول خیزی الماس و لاکه و شرب الله عند الماس و لاکه
مقنی و لا بعد بر من مصلی و چون کلام مذکور طول است تمیز
اختصار همان کتب هم از حد و حدیست بران نصف سانه و
حاصل معنی خلاصه منقول است و حق الله خواهد بود و این است
که قسم بغیرت معالی من بر کسی و افتد از من که در این قسم
هر کسی که بغیر من آید و یا بشد با آید من میوه شامه او را
ذلت و خواری در نزد فرود و اقرب و در این قسم و در این قسم
خودم و در این قسم که آید بغیر من سید و در غیر من سید
حاجت خود را از او و دیگران بخیر و حال که بگوید و یا سید
و اگر کم و حاجت گذاردی من بابت برای کسی که مرا خواهد پس

که برای دفع ناپخت و آید بر من آید باشد که دفع آن نکرد
قطع آید من کرد و یا شتم و گشت که در و الله معین شتم یا شتم
از من آید باشد که من یا آید شتم یا شتم آید یا شتم
خود را از خود و من و صبط کردم یعنی بعضی از خاصه است
برای مکتی بر بنیاد و در کلام داشتیم که در بعضی از شتم
داشتن من یعنی نشد و پر کردم آسمانها و در از کلام
که ملول ماند و نمی شود است و من یعنی از فرسنگ و فرکان
ایشان که بنده و باقی سید و اسیان من بنده کان من تمام
بقول من نموده اند یا آید که کسی که او را بپستی از پستی
پیش می آید که چنان من با لک گشت آن صفت و قادر بر رفع
بست که بعد از آن من بر حرام که آید بشد بغیر من آید
عطا کردم و یا بگوید و بخشش خود و آنچه از من بخواهد که بود
منفی می آید و بعد از و یا بگوید من از من بخواهد که از او بگوید

و هم در غیر سراج الکر و آیه چسبیده اند که پیش از نزل
عطا می گفتم بعد از آنکه سوال کردیم شوم سایل خود را اجابت کنیم
ای سراج که بیدار من در محفل می نشیند و آیه نیست چه در که در آیه
عطا و رحمت در دست من آیه نیست اینک من محفل الکر بکافم
یعنی من و عطای سیدهای ایشان است سنت پس که قطع نهاد
میکنند خبر من یعنی قطع امید باری که از خلق اندر دور وانی کرد
از جانب سنت پس میسرند امید و روان از امید و آیه
من که ایشان را امید کرد و آنرا پس که اهل آیه نامی اهل آیه
من می امید و آنرا زود پاکت بعد از آن هر یک از ایشان را
شش آنچه بعد ایشان از زود کرده باشند از ما و شایسته
خود مورچه کم نشود و چون کم شود و به شایسته که من فهمیم
بر احوال کسانی که از رحمت من امید دارند و بر احوال
که عیان من کرده و از من اندیشه نمود و اندیشه و نظیر آنچه

و در غیر بسیار دارد است و قطع نظر از آنها بر سر می نشیند
که فی الجمله شمع روزگار و اوضاع و اطوار و منوره در آیه
انجانی نام از بعد بجزیه و امتحان بود معلومست که محفل از زود
در شور و زار و عده خلق حبس در خاک خوانش می آید و غفل
تسا را از دم سرودی که بهیاض طایری سیاهان که بر من می آید
بی برکی و بیانی پوشیده شد و نیست پس سزاوار است که او
شش امید از آنرا بزرگ توکل و یقین از صفت خا ط حکایت ساز
و رفته آتشی میرو و زیر را بقوه رسیدن گشته خود را
جان فراقی در تنج کل علی اندیشه سبب از زود مراد خود دارد
جوید که خبر فعل بشکی حد را بران باز است و در روز به خصوص
از درگاه میروید که غیر تو میروی بعد از او طلب که من در دنیا
در دمنده ای که گزیده فاقه ناله که دست رحمت الهی خارج است
از دل زبانه و سپهری از دست عاصم بر نیانی می آید

که بگویم و جایش است و کینه صاحب که از می کند و در ضعیف از می
 رسایش قویست و حکمت که از آن کند خبر و در پیش کرم از می
 کرم بدست پاد و طلب و در حق است با کرده و بدست
 و طویش از جاسار از آن خلایق بریزد بر آرد و آورده که در حق
 و زانی از حق حضرت سیدان خبر و در کمال در بیانی شست و در حق
 را وید که و آن کند مگر گرفته حاجت ایامی بود و با کمال است
 کشتی سر زاب بر آرد و در حق و کشت و در حق و در حق
 و کشت سر زاب بر آرد و در حق و کشت و در حق و در حق
 از آن امر غیب معجب کشت و در حق و کشت و در حق و در حق
 کشت از زاب بر آرد و در حق و کشت و در حق و در حق
 با آن و حضرت سیدان آن کرم و در حق و کشت و در حق
 کشت با آن و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 کرم است و آنجا و خداوند تعالی آن کرم را در حق و کشت و در حق

زار که چه طلب معاش از آنجا بروی و در حق و کشت و در حق
 ساخته که و از هر کفره بسوی می بر مرم و این کشت و در حق
 که مرا در کرم خود جایی و در پس کرم زاب با آن سنگ بر سر
 و در هر حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 بر آن کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 ای از آن کرم و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 پاد و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 از کرم از جرم و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 از کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق
 و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق و کشت و در حق

انتخاب بودم آنحضرت و اصل دادی شده و بعد از آن است
مبارک اش را فرموده در اعلی در ششم تاگاه مرعی و در هر روز
نشست و شکار بر زمین و آن هر روز فرموده که می آید این جنگ
کشم که فرموده که میگوید که السلام است العدل الهی لا تجزئ منی شی
و در حقیقت تا حقیقتی می آید و هر روز آن را می گویند که میگویند
ساخته و من که بسته شده ام هر روز در آن وقت نمی شود
به این وقت بعد از آن که بار بار فرموده شکار بر زمین و آنحضرت
که میباید به یکدیگر کشم که فرموده که میگوید که میگویند که میگویند
و کرده و اینها چندی که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
و یکی ده که در شکار مبارک میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
نموده و بعد از آن که امشب برود از در حضرت خوابه عالم را
او فرموده که گویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
میگوید صاحب خود را زنا و از کارهای درستی در هر روز میگوید

فریب ندارد از آنکه میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
تواند شده و حقیقت میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
مشاهده شده و در هر روز میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
و از آنچه فرموده است میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
آب برساند و کیست که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
حضرت میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
از آب بر کرده و به پاهای میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
می شناسند و چون زود پدید می آید میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
و ایشان هر روز از آن فرموده میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
خود را بر زمین و شکار میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
از شکار ایشان آب می شناسند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
ایشان نیست و آنرا که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند
و در آن ندهد و برود و حقیقت میگویند که میگویند که میگویند که میگویند که میگویند

و هر قدر که در کمال شد و هر چه در توان بود است
 جان بجان بکسبم و خدای را که از ان مشایخ باری
 و تو نهی که لطف یزد است کرد و نام مست تربیت
 این که در وقت از ان که چون که در وقت تو بکلی
 از او نهی که در عین باشد و سبب تو بزرگ
 و از تو نهی که در شب و روز و هر چه تو در هر
 که در هر چه و در هر چه که در هر چه و در هر چه
 قال نهی که در هر چه و در هر چه و در هر چه
 حاصل منی که در هر چه و در هر چه و در هر چه
 بر است تعالی است و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه

بخت که در هر چه و در هر چه و در هر چه
 از هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 و در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 کلام که در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه
 که در هر چه و در هر چه و در هر چه و در هر چه

هر آنکه در یاد او روزی بخاک ابدی بیاورد هر که بکشتند
و حق حضرت موسی کشت از ذوق غرض بود بر حق بود
بنی خدایند آید روزی سیدی نرسد عوذا و حال که او و عوی
خدای بیکند حضرت و آب از لعل از روی دوست و کون
تعالی شایسته بود و یا بر کسی از عوذا که عیوبت بر کرد
مری که بر یوسف بکنم ^{بگفت} میدانم اگر داده و بر یوسف بکنم
خدای که میباید آید این خدای را ^{بگفت} هر که بیکند و این دکان
نشد تی و ایمان باشد بخدا و ما را غرض کرده برای حق بکنم
در شرف و اعتدال باشد و یا بنده بر یوسف و اما هر چه که
در وقت آنکه در وقت شریف و شب و صبح و شام که در
فوان از خدایان بگویم تعالی که در دل حیاتش و آن که در دل
دل تو را بشناسی معاش که در خاک که در دست بر سر پاشند
دایم بر سیده روزیت بکنم ^{بگفت} روزی بخاک ابدی بیاورد

همه پشت احوال آدمی احوال آن جانور که مثل کرد و یا که در دست
کرده قاف مقام دارد و در که ما و سر ما چهرت و سر و در
نست سحر را بچهره و آب نعت در یار می باشد و سر و در
است که فرود آید و یا نور و بعضی از بعضی و بعضی از بعضی
ان لافان خلق بود عاقلند که بلوغ جانور که کورست و
سبحانه و تعالی او میرا و بر یوسف ^{بگفت} اندیشه روزی بکنم
کرده است بعضی دیگر با بعد از که از او است شرف و عاودا
انچه منو عاقل نشیر بلوغ کرده اند و یا که در مجلس بخل نشاء
تغییل که کو خواجه شد بجهار را بر روزی که آن کارخانه است
خداوند روزی سان مرتب و یا و یا چه صلاک از اول و بر یوسف
آن که در حشر و جان شیرین بلوغ آن با حق عیوبت بکنم
مصلحت آنکه اگر کسی شایسته قدیمی از آن شناخته و
مکت اندیش و خورد و یا بی نرسد باشد است پس اگر

و بعد از آنکه از خود غرض نفس باشد و معاشش شکی کند
چون مرشد آن گفت کفایت حضرت عیسی علیه السلام
پس باید این قصه فرستاده شد از آنکه از باطنش خیزد و شکرت
و سر خط اندکی خود را در این چنین بطلان بگذارد
مرید بخت مکتبی کرده اند پیشگی کار خود را بجا آورده و بی گناه
و در امری از امور دین و دنیا است نه بدکار خود را بجا آورده

گفته اند و در امری از امور دین و دنیا است نه بدکار خود را بجا آورده
و بعد از آنکه از خود غرض نفس باشد و معاشش شکی کند
چون مرشد آن گفت کفایت حضرت عیسی علیه السلام
پس باید این قصه فرستاده شد از آنکه از باطنش خیزد و شکرت
و سر خط اندکی خود را در این چنین بطلان بگذارد
مرید بخت مکتبی کرده اند پیشگی کار خود را بجا آورده و بی گناه
و در امری از امور دین و دنیا است نه بدکار خود را بجا آورده

گفته اند که دعای ایشان مردود و دیگر دود و درجه اجابت نرسید
کی مردی که خدا تعالی او را مالی روزی کرده باشد و دینی از آنجا
سرفه صرف کرده باشد و بعد از آن که بربار رب از حق خدا
روزی در این کشت شود و در هر جواب او که بار روزی او نم
و هم مردی که زن خود را چنان نفرین کند پس در جواب گفته شود که
الم بعل امرنا بعد که یعنی چنان طلاق او را به دست ندادیم
مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوند مرا روزی و پس در جواب
او گفته شود که الم بعلی که پس الی طلب از زن یعنی ایار طلب
روزی تو گشتا و در قدر بسلوک نظر برین او او نشده است و گویا
بعیت کافی از علی بن العسکری نیست و روایتی که جعل نمون
ان این است که حضرت ابو حمزه احوال عمر بن مسلم را از این
مکتب فدای گوید و در جواب او که در ترک تجارت کرده است
فرمودند اما علم آن را که طلب استجاب آید یافته که دعا

زک گفته بپشت صاب بگرد و در پستی که قومی از صاب است
و قومی از کبرید و من بین این دو صاب و در قومی است که صاب
تقلیل شد و در غایتی خود صابست یعنی که معاملات بود
نشسته و در بیلست که در ده و گفته که کینا یعنی صاب
کفایت مر ما تو در روزی را تعد فرمود و کبر صاب
که ما و طلب این بریم و هر صابست غیر رسیده و بسوی کینا
کفر نشاء و فرمود که چه صاب را برین نشاء گفته و برین
کینا نشاء و زانها فایده علی العباد و چون کینا بودی باشد
برین بیایوت آورد و مشغول شدی که صاب و صاب فرمود
که نه من فعل و کک لم صحت لایکونم و صاب مدتی که
کینه یعنی دست و طلب که کشیده و از اندر رخ آید و عاقل
صاب بگرد و در پستی که صاب نمایند و بعد هم صاب
و من کب معاش تا بدین آید و بر او کب چه معاش می شود

نشان تجارت و خداوند عالم جل جلاله را صاب محصل را
بر خلق کشیده و وقت جسم را نمود و شور بران اسما و لای بود
و از آنکه در راحت بود و منافیت که اب مزج کیت بی صاب
و قوم خوش عت و سر فرزند من صبحی ایام را شتم است و صاب
بر ک مینست و اعظم و پس خار را بر پستی و افلاس است
از در جمعیت و پس باران کشت را را سید و تربیت و صاب
که کار می باغبان کشتن و اقبال است و در شبستان
دست مقدفات روزیت و ایام و بوستان غیر و صاب
نیش کافی از حضرت ابی جده اند و مقولست که کینه می کشیده
و هم در انکباب از صاب صاب ما نور است که درخی از عاقل بود
و هم یوم الله جس الناس مقام و قریبهم سرله و عاقل
یعنی از ایت گفته کان در روز قیامت صاب جاء و مقام
مردمان بگرد و صاب قدر و منزلت ایشان که آلتی بر می شود

وخواند و بشود و صاحبان کت و نیز در همان کتاب از حضرت
ابو جعفر روایت کرده که پدرم سکیست خیر الاموال حضرت
نزد و فیا کل من البر و الله بر اما البر فاکل من شیء
و اما العاجز فما اکل من شیء الله و یا کل من شیء الله
فلا حرج من ان کما یترک یا را از راست چنان که از خدا
یکجائی نیکست و از آن سخنان و برای استغفار میکند و بخ
بدان سخن را بشمارد و نیکست و نیز عباد را این برادران
سخنان و مشق میکرد و نیز در کافیه از علی ایچیزه مرویست
از علی بن اچیزه مرویست و این که حاصل معنی آن است
که پدرم حضرت ابی الحسن را که کار می کرد و در پیشی متعلق
آنحضرت بود و قد جاهد ببارک آنحضرت بفرق و مرید
کشم حبش خدا که این را رجال یعنی فدائی گویند و در آن کتاب
یا علو و حال و کجا اند که شاخ و نیز در کتاب یکی روایت از حضرت

از علی بن اچیزه مرویست و این که حاصل معنی آن است
که کار کرده است باطل و در پیشی و کسی از من از من
بی خبر بود و کشم گشت که از تو و از پدر تو بهتر بود و مرید
خدا و امیر المؤمنین و چنان سخن می گفت خود را
و این را که را بی نیا و مریدین است و از اعمال و صفات
و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله ما نور است
صدیقی مخلص مضمون آن است که امیر المؤمنین علی علیه السلام
سبک و در سواد خود ختم فرموده و این سبک و سبک بود
و همان است که گفته اند از خاک میرست و امیر المؤمنین
نزارند و از آن کعب و رنج خود را در دو در میان
کتاب را از این پیشانی را روایت شده که گفت حضرت
ابی عبد الله و پدرم را در دست از او در پیشی از او
و در حصار که متعلق به کار و منی و کار می کرد و عقیق

چهار که آنحضرت میرفت گفتم فدای تو کردم بجز این و کز ترا
 نصابت کنم یعنی آنچه باید کرد من مقدم رسانم منم بود
 ای حبیب من فدای تو ای حبیب من فدای تو ای حبیب من فدای تو
 که زین است بیدرم که از گذشت مراد سبب گریختن قلب
 وجه معاش ازین قبل اخبار و گفته را زانید اخبار که زان
 تخم حادف خاتون با جان کشتن معاش و معاد و بقصد
 و نصیحت زراعت و دهقانی بسیار با تو هست و کشتن
 برین آثار را بهر حاصل و فایده و هر که آید ازین آثار
 معلوم و خام و گویان طبع از یک چشم علی و کمالی محال
 درین مورد که از غریبی بقصد تو بهر کشتن و کشتن
 یکی دو که در دست آورده کی میرد و میرد و برنام
 بنان خشک مدالی که شود و حال قضاوت ازین کفر و کفر
 مراد مراد بهر که من سپرد خود انبی میباید و در دست و دست

و کز این بجز این تحصیل و نصیحت تجارنت که مراد بهر خبر متاع
 از جندیت و تو که سفر به بند می بند و قیاسی و کینه خرد
 در دوش تو ای و در قطع با این یکی که کسیت و بهر و در جوار
 حجاب و زکات و بیعت حکم و استوار و باران آب خرد
 سفرهای و در و زارش طاعت از شد با دکاره شهر و کشت
 چای با شمع الباب هر محل با این آب کب میشت و امر که و محفل
 جنان بیت چهار پنجمی ایم را کشتن ساپس و در نور و ان ای
 ساحت و امر و این جهرانی از کما می تجربه و سنان ازت خانه
 زینش که با سر و کلماتی قیاس که اینک و از دست و کوه دست و دست
 روزگار میبایند چند و چه که مراد می تجربه که اینک و دست
 بصیرت بر شد عمر میبایند کینه بخت با این قوم جوهر شناس که تجربه
 امده و اجناس خود را از فروشنده سر بر دستن میباید و دست
 اینفرقه صابند که کجا کشتن شام غایت آید مرمت خود را کشت

و سنگ منت و دمان سر و زنده در کانی از فایه کاروان
 اهل حقین حضرت میرالمومنین منقولست که بعد از آنکه
 فغان جنبه غنی کرم عافی ایدری اناس حاصل معنی انکه بکار
 بکنند که بر بستی که در تجارت بی ثبات است شمار از اول
 مردمان هم در آن کتاب محمد طهرانی از حضرت امام محمد
 ابی عبد الله روایت نموده که فرمود که من طلب التجارة
 استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی
 او کج رفت از مردمان پستی شد اگر چه عیالند باشد
 که نه عشر رزق یعنی از ده حصه در تجارت نیز در کس
 مذکور به از خدا فرمودست که حضرت ابی عبد الله ع
 فرمود که با خدا معامله کنی بشی اما علی الله
 سر و دلکنی صحبت آن اقلی الله متعرضه کنوا بده حضرت
 انکه انشی فرمان محمد و شایع ترید بهای تجارت

کن و اکاه بائیس میان امر و بیستیم یعنی تجارت
 مرا نه عرض آن دو و پستی نالت لیکن دوست میدهم
 که خدا اقبال مرا بدهد که متعرض فواید و طلب فضل و جان
 اویم خدا فرمود که صد و نیار در آن فایه که دومین است
 طواف به حضرت کشتم که خدا بکرم خدا اقبال در آن مال
 صد و نیار روزی کرده است بود که امشبانی اسیر
 یعنی آنرا داخل سرمایه کن و هم در کانی از باطن با علم منقول
 روایتی حاصل منقول آن است که نجات حضرت ابی عبد
 و هم پنجاب احوال عمر بن مسلم برسد که ششم با صلاح و بیکو
 و احوال پنج چیز و صلاح و صواب تجارت لیکن تجارت
 کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمود که علی الشیطان
 یعنی که تجارت کردن او کار شیطان و دوسو نه آن
 باعث و نشاء است آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله

مشق فاعله کذا شام آمد و بود تجربه یعنی تجارت است در آن
نقش و نقش که قرض و ادا نمود و در میان قریب و دورین
خود نسیم نمود و اما اگر شغل تجارت نیکو و پست و نیک و بدی
آمد شغل نیک و بدی را سود حاصل از آن است و سود است و زیان
نقد و بی نقد است که اندک و بزرگ و سهل و دشوار که در حال
و لایق و غیره که از آن به قول انصاری ان القوم کم یومرون
بجبر کین بود و گنیم کم یومرون الصلوة فی بیاتهم و نه یسکن
حضرت الصلوة مذکور در سوره نهار است و خداوند تعالی در آن صفت کرد
میفرماید که از غایت حاجتی و استقامت که از شغل نیک و بدی حضرت ملک عالم
مشغول میبازد ایشان را خبر بد و بد و خست از ذکر خدا تعالی حضرت عالم
فرمودند که خداوند تعالی هر روز که باین بگویند خداوند تعالی جل و
این آیه ذکر ایشان کرده و تجارت نمی کرده اند یعنی آید و برین
میگردد و آنکه از عایشه شغل میگردانی و گفت تجارت نمی شده

در دفع لغت تجارت می گردد و اندک و بزرگ و سهل و دشوار
در پیش نفس حق و حق تجارت می شود و او را طرا انداخته بر آن
بندگی سپرد چشمه اند و چنین کس افضل است از کسی که با عایشه شود
و تجارت نمی کرد باشد اما حاصل شغل تجارت کار بی دلی و بی
ان عایشه وضع و صفت و لیکن با شرا و بی مباد که در بی دلی و بی
نفس سرکش اند و از عایشه آن بحد که از شغل تویم مردن خود
خود بخوار و بیای شسته ناک خود نشان اندازد و بقایه اعوامی حق
رشد و در منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه عایشه و پس از آن
جاء و ثروت است و در کشته پادشاهان هرگاه میباید بود و در نشان
جبال نیای بر سر دشواری که سابقا گذارش شده مانند عایشه
که کس از خنده پیش می آید نشسته و میگرد و در شوق عایشه و در
در که دل چون آتش در نیت که خدا که شغل آن لامی که در عایشه
ان شکسته صورت می نمود است خود در حال آنکه فکر

یحرم فرمود از دست یابی بر دار و قیمت به پس آن برگزیده
 حضرت با وی میخواستند انصار میخواستند فرمود که یکی ازین دو
 طعامی برای من بخور و هر چه دیگر بفرستی من پس آنرا بفرست
 فرمود نزد انصار و آرد و فرمود که دست برداری این بر نزد کوه است
 مردی گشت نزد من پس آنرا گشتند و اگر چه دست مبارک خود
 از انقباض نماند و منسوب بود که برو و بنیرم یکین هیچ عمارت
 سهل میکردند و هر چه بنی من کن چندی آنکه در پس آنرا و پادشاهان
 که در بخت حضرت مسطی در دستهای من و بنا آمد عمارت
 گشته و پشت طاعتش بنیرم گشتی از باران من سبکبار کردید
 فرمودند که پادشاه من آن بختی نام القید و فی و سبک که در انصاف
 حاصل منون آنکه که بهرین بختی حسن کسب معاشش کرد و آنرا
 که روز قیامت بهر حدیثی در روزی قیامت مدد و مدد
 باشد و در جامع الاخبار حدیثی که گوید است که حاصل منی آن است

که سر گذارد دست یابی خود خود و بگذرد و انصار چون آن طاعت و
 سم و مجسمه و دام آورده که حضرت داد و بی من سپناه
 با منش و بی گشت فرمود با اهل و کلان و بی من
 و با کل و لا یحب من کل اهل بی من که بی خود که خدا تعالی
 میداد و کسی که کار می کند و بخورد و دوست میداد و کسی که بخورد
 و کار می کند و مشورت که حضرت بمان علی سپناه و که هر چه گشت
 روی من چون من غایب بود بر یکین می بود و بعد از آن قدر شرف
 از جیش من و سر و اوقی از یکی و عفتش طاعت شدت بشرفی و ب
 علم کشیده و زبان من می کرد و گشت و کار از صر صرا و از
 سر بر پا می گشتی از دیده بود و با این جیش و با از برک من
 اقبال آن بختی و بختی من معاشش که بایندی اهل حاصل صنعت کرد
 پند و بی شغل نیکو و کاری پسندیده است بشرط اینکه قاعده
 و داشت امری و از در اینج حال و انصاف پادشاه و من که از بار

و جلد و بر بارش و کاروانی نام کنند و مخفی باشند و در بعضی
در فرخ و با و پانی را با شکسته میوه یک لایحه قرار و پرده بسته
چهارپایه و زلال کس جل خود را بکل الاهی شبیه و درام
تیا لایحه حضرت پکار صمد و اوقات اعمال بر تنگست ^{در کل} بر تنگست
محمد خود چندین سال بگذرانده است و بیست و نه روز و دو شب
بر سر راه اجتناب کرده است از بخوردن و خوردن و خوردن و خوردن
حضرت شبیه کرده که در نوم خود کشت با قوم اجدادند و کلم
من از غیره و لا شمس و الکمال و البزین الی که غیره و الی قاضی
عذاب بود و خط ای نام کشت بر سینه خدایت عذاب
و پستی عیالی و ترا و کلمه پنهان و ترا و پستی عیالی
و در دست بچند برستی که من می ختم شد و با تو که می ختم شد
در مانده و محتاج بچند که اشج را و اسی باشد بخیاست و خرم
و اگر چه و در کسی که من ختم بر شما از عذاب و در کسی که احاطه کنند

یعنی از عذاب از روز شمار جمال پس روشن نباشد و میرسد
کلام از عتاب پاکیده و تمام فرموده با قوم او و الکمال
و البزین الی عذاب و لا تحموا الناس فیهم و لا تعثوا فی الارض من
ای قوم تمام کنید چنانچه و ترا و را بعد از و سوت یعنی در دست شما
و در کشتید و حقوق مردم را ناقص نگذارید و فساد کنید و در زمین
که فساد دکنه کان شده که فساد فایده و فساد این جنس را
که مورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن مصلح باشد و در
و غیره که فساد و علم و هم در سوره الزمین منسوخ شده است
و اقموا الوزن بالقسط و لا تحموا البزین و در سوره بنی اسرائیل منسوخ
که او و الکمال الی اکتم و ترا و با القاسم السقیم و در سوره و کرم
فرموده که و یل للطفین الین و اکتموا علی انفسکم سیوف و اقام
او و ترا و هم بخیر و ان محسنی آیه اخره بقول من انکلامی می
مطفین که چون را بیکند برای دینی و رفت که قرص نام میگردند

یکی نیکو می بخند برای مردمان یعنی در وقت اول قیامت
 و کشته اند و بیل و اویست در جهنم که اگر کسی بماند باقی آدمی اند
 سرانجام از کربس آن کجا اند و در آیه آمده که این بنده یکی را بر تو
 و این کار زشت را از کتاب میبرد چون این مورد نازل شده بود
 از نبی سر او را میبردند و بیل و دوازده جن جناب اند که
 میان ایشان آمده و برایشان حج اند و بعد از آن فرمود که هر کس
 خلعت است که فریج بلباس بپوشد یا رسول الله و هر کس
 فرمود یا تعصم قم العبد الا سلا الله تعصم و هم و ما ملک و غیره
 انزل الله الاضایعیم العقر و ما غیرهم انما حله الاضایعیم الموت
 عطف الکسل الاضایعیم ان الله و استسیر الاضایعیم الاضایعیم
 القطر حل معنی اگر هیچ قوی عهد را شکسته که انیکه نه استعالی
 و عین ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ کس و کسی نمیبرد از آن
 گفت که اگر کسی در میان ایشان شکسته می شود و هیچ عاقبتی

و میان ایشان با سلطان فاش شده می شود و اگر کسی در میان
 شش کر و دو دسج فوقه پانزده را ناقص کنند که انیکه از ایشان
 محروم و ممنوع شوند و بیای می خطا گرفتار کرد و دو دسج قوی است
 و ترک آن کنند که اگر باران از ایشان نبارد باشد شود و در کتاب
 از حضرت بهر عالم منی الله علیه و آله نقولت که میان و شری
 فیض من خصال الاضایعیم لا یمنع البراءة و الخلف و یمنع
 العبد الاضایعیم و الذم اذا شری فیض معنی اگر کسی در
 و غیره میکند پانزده خلعت را قیامت باشد که پیرامون آنها کرد
 و الاضایعیم که فرید و فروخت کند و ما و سو که خوردن و عیش و
 پیمان نکردن و وقت فروختن و پست بودن و در وقت
 نه مت منع نمودن و اما کتاب از زینب و سر بر استعالی
 امیر المؤمنین روایت شده که بعد حاصل محل مضمون آن که انیکه
 مرد و صبح در بازارهای کجی فدا بازارهای کشت و دره که از آن

شاید ندانند و در سر و است بر او شش مبارک بگذشت و بر
پل بر داندی سیه است و در می کرد که پهلوت بخار است
و چون بل ای را از آن کوه که در می شیند نه بچه در دست
تقی آمده است و بوش کوش شود است سیاه شده پس از این
مبارزه و نیندی و ای و در حال بر نیز که در شحات بکشت است
در شاق راحت بر چه که در ای که است شفت نیست نه در شحات
با بنایان می جان بکین ای که است عان نشاند
خداوند معنون که پیش بر شمع و در بود از خدا ایالی طلب کرد
کنه و اگر قد مولست عار و بجم باشد چنانکه در بعضی سخت نمایی
پیش آید بود که قبل از داد و ستد بنا و جوید بخت آبی در شت
آزاد شرف پیش عارف طلب برکت کند پس السع بود و شست
نمودن از وی و مهربانی کند با شریان از است که در دست
پسند از سو کند و کنار و کند از دروغ و میل و حق سازد و در شت

در زیر با منقدهان و نزدیک کرد و بر باد تمام کسید بخت و در
الی اخره چنانکه در اخر سور و نمود که در شد و از جناب است
مردیت که سر که در کین و وزن خیانت کند خرد و اورا بفر
در آورده و در میان او که آتشین جانی دهند و کونند و کون
بکل و وزن کرد و همیشه باین کار به مشغول باشد شخصی که
مرام سایر بود و چهار شد بعبادت و می فهم در حالت غریب
و سه یا و دیگر که و دو کوه آتش دهنده من بکنند کشته این
که ترا منهار کشت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مراد بود
یکی با قصه و یکی از این با قصه سید اوم و بر این سید قلم
در مجموع دادم که در است که مرشد طریقی استی امانت و شاه
نقوی و یا شایسته است و بنیاد علی خطاب نمود و جانده
بر اندام خاطر شش و وزن این چنان و ششین خطاط فرمود
عاصی منی که در شت و حکم و بر آب کن و در بار

هر چه با او در بادش می بود که بدجنسی عیار در فیه جاری
 بر دل او که نیکو و شادان باشد فاجعه را در دل او نه بدجنانی
 و این سینه که در جوار باخچه فروختی گشت باخچه خریه و دووم
 در گنجی نه که در گشت که در گشتی که پشاور و فروشی و عیسای
 ال عید بعد از شرف خوانت بجناب سرمود که مال ال عیش
 خان من بخشش خیال خان لم کین لیل عشق عیسی الهی
 که او خرازد بر سرین از جنات بدبختی که کسی که جنات که
 کرده و پیش و در دل و پس کرده و مال نباشد جنات کرده و
 در پیش کرده و دنیا بیکم علی الشکر مودع ایشام و بدبختی
 که در حق منان مغوی عیسی که رنگ کمی در حق زور و
 که اینها هر چه است در بار بیکر و پس صاف بخار و
 سودا را می بخرند است و انانیت انانیت که می بخرند
 اقبال نیست و در شرف فروزی و بیا و بیایه علو و جانت و با

توبیقات سبکو چهل رجات و مرآت سبزو و مرآت
 مجمل و مخبرها و خلاصه ای از اخلاقیات که مرآت و مرآت
 و مرآت این چهل رجات شود و مرآت و مرآت که مرآت
 شد چه سودهای بسیار که در و در آن روزگار
 صدق است و مرآت و مرآت که مرآت و مرآت
 و مرآت و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 که مرآت و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 از مرآت و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 بود و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 با مرآت و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت
 و مرآت که مرآت و مرآت که مرآت

فانی فاش قاضی از حق تعالی شاهد همیشه در ابرو قرار
 دوم در صورت یک با صفت از حق تعالی و اول
 صلاح چنانچه در کتب با صفت در هر پیشتر و اول
 با ایشان بسیار در حضرت و باب اول در کتاب حق تعالی
 امانت ایشان را حاصل داد که در هر نوشته نه از او نیکند
 از غایت بعثت از پادشاه سپردند و ایشان را کفر انکار
 سپردند و در اولان خبر بفرموده و غم و اینها کفر ایمان
 خود را از کفر کا و حسی طبع بدینگونه با سالی می نمود
 و کارگران سراسر با جرم بر قطع نظر از کشت و زرع
 چنین حاصله می باشد می رود به اند حضرت خداوند
 را با حق تعالی که قادران به مملکت خود کشتن کجای و غم کفر
 منقسم راستی سانه بخل حیات کا فدا نام از ایشان و اول
 و غم غم صفات پر است به شمر سعادت و و جهانی کرده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
 شماره ثبت: ۱۰۰۰

در کتب خداوند متعال بی بخش که فانی به مملکت
 سر کشتن کجای و غم کفر
 در کتب با صفت در هر پیشتر و اول
 با ایشان بسیار در حضرت و باب اول در کتاب حق تعالی
 امانت ایشان را حاصل داد که در هر نوشته نه از او نیکند
 از غایت بعثت از پادشاه سپردند و ایشان را کفر انکار
 سپردند و در اولان خبر بفرموده و غم و اینها کفر ایمان
 خود را از کفر کا و حسی طبع بدینگونه با سالی می نمود
 و کارگران سراسر با جرم بر قطع نظر از کشت و زرع
 چنین حاصله می باشد می رود به اند حضرت خداوند
 را با حق تعالی که قادران به مملکت خود کشتن کجای و غم کفر
 منقسم راستی سانه بخل حیات کا فدا نام از ایشان و اول
 و غم غم صفات پر است به شمر سعادت و و جهانی کرده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
 شماره ثبت: ۱۰۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

مجلس ۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



کتابخانه مسجد فیروز
احمدی
پکنا بنگاه مجلس شورایی

